UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228800
UNIVERSAL
LIBRARY

لآلی گرانبهای معانی درخشان لعلهای شیرین بیانی

حاصل دریای فصاحت دُرر کان بلاغت سلک عقد جواهر استعارات اندراج اعنی

قصائد جامی

از ملا نورالدین جامی غواص بحر توحید آشنای یم تجرید مقام شناس حق جوئی فانی اساس

در مطبع خاص منشی نولکشور بطبع تابان جلای وافی یافت

قصائد بدر چاچ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست — انس و جن در راه ایمان انس و جان را رهبرست

عالم ایجاد او را در نظام کائنات — اهتمام نه عرض در عهدهٔ یک جوهرست

دایهٔ مهر تو را بهر بلوغ سه نسب — خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهرست

در سیاستگاه قهرش بر فضای کائنات — قطب را دایم جنازه بر سر سه دخترست

صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش هر سحر — با گریبان دریده زیر نیلی چادرست

پادشاه پادشاهان جان نگار انس و جان — آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشترست

از برای تشنگان راه مهرش آفتاب — بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغرست

بر در عز تجلی و جمالش کبریایش — عاشقان را عقد مروارید بر طشت زرست

چهرهٔ زیبای انسان را به پرگار قدر — در شبستان عدمگاه از ازل صورتگرست

آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او — چشم و ابرو را که گویی در هلالی اخترست

آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او — زلف و عارض را که گویی در بهشتی کافرست

جا بجا پیوسته در محراب زانو آورند — ترک مستی را که طفل هندوش اندر برست

از سخالیش ماه رویان را میان آفتاب — ور رخ زرتاب از یک ذره یاقوت ترست

قصاید بدر چاچ

در بهارش گلعذاران به بستان جمال — بسته بتمثال غنچه خو بادام عین عبهرست
سبزه زار آسمان را در پناه عدل او — مرتع آهوی ماده سینه شیر نرست
طوطی پران گردون بهوایش چرخ زن — دانه جمع آرش سیمرغ عنقای زرین شهپرست
آنکه روز بار عامش در فضای هر دو کون — حاجب دار الجلال خاص و پیغمبرست
آن منزه ز اول و آخر که در باب وجود — عالم و آدم ز نور اول او انورست
پیشوای انبیا خورشید روی والضحی — آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسرست
سایه اش نی سایه حق آفتاب بی شک است — آنکه امت را شفاعت خواه روز محشرست
پیش ز آدم خاتم پیغمبری در دست داشت — زان نگینش از برجد در نسب تا مادرست
هر سری کز خاک پایش آبروی خود نجست — بادپیمائی است کو چون بولهب در آذرست
او شهنشاه شریعت بود و منشور شرف کتاب — این زمان قائم مقام او امام اکبرست
شاه دین احمد ابوالعباس امیر المومنین — آنکه آل دوده عباس را سر دفترست
آفتاب شرع دولت آسمان ملک و دین — آنکه مر تخت خلافت را جمالش زیورست
آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت — پادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و برست
بو المجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال — در شب شمع بزم او شمع رواق اخضرست
آن خضر علم و سکندر ملک بهرام احترام — کز شرف نعل سمندش بهر تاج قیصرست
آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین — در سرایش تا سحر از خاک روبان درست
شب بهانه است و گمی ماه هم افسانه است — با تو گویم راست یعنی که دل را باورست
زهره را چادر سیه کرد و قمر را دف شکست — در ره عدلش که زان رقص بکام از درست
گرچه از عدلش سپر افتاد از بازو و تیر — تیر از سهمش مدام اندر کمان تاب آورست
تا درین نیلی قفس طاوس شب سیمای را — شاخ چدرش آشیان کرکس زرین پرست
تا کمان حسن خ گیتی تیر مستقبل شست — تا کمال بدر از اقبال شاه خاورست

حلقه در گوش درش باد هر جا گردنست	خاک زیر پای سلطان باد هر جا سروریست
هر کجا روحانیان را مجلسی خاصه بود	لائق گوش سران این رشته پر گوهرست
جامه زرین باد سیرش بر عذار مه بود	هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سرست
رست آرای جناب شاه شرق و غرب باد	هر کجا طوطی شکر خای سخن گستر است

ترهیب از تعشق بعشق مجازی و ترغیب بتشوق شراب حقیقی

از نام تو در کام و زبانها شکر افتد	وز روی تو در گلشن جانها شرر افتد
بر باد تو ناهید اگر چنگ سراید	صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد
خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت	کو را خبری نیست که از بام در افتد
بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام	بر چهره او خون جگر راه گذر افتد
هر دل که نشد تشنهٔ دریای وصالت	سنگیست که در شعلهٔ نار سقر افتد
وانجان که نشد سوختهٔ آتش مهرت	خاکیست که از تحت ثری برتر افتد
در دایرهٔ مهر تو هرگز نشود جمع	آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد
چون صبح که زد یک نفس از سینه پر سوز	کی میل بخواب آید و هوشش بسحر افتد
هر صبح خطا کی کند مرغ سحرخوان	چون آتش وجدش همه تا بال و پر افتد
کای بدر کلید در عرفان بکف آور	زان پیش که نظارهٔ شمس و زره در افتد
اندیش از آن روز که از زلزلهٔ صور	منشق شود این گنبد و آن خشت ز رافتد
تا چند ترا از هوس زلف دلارام	بر طشت زر از دانهٔ عنبر گهر افتد
زان زلف پریشان نشود جمعیت از مهر	کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد
هندوی سیاهیست که از خنگش بادی	از کنگرهٔ ماه نگونسار در افتد
ابرو کش کمانیست که هر تیر کمان جست	تا سینه حنبر دار شود در جگر افتد

آن خال بلا نیست سیه کز سبب او | در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد
کام و لب شیرین خود اید وست مکن تلخ | آن دم که ترا در قدح می نظر افتد
کان ماه دو هفته ست که با پنج هلالست | هر لحظه ورا جانب پروین گذر افتد
در میکده رو که یکی قطره ز جامش | گر عرش خورد تا به ابد بی خبر افتد
وز نغمه مطرب به او حسن زند رقص | در رقص که کلاه زرش از فرق سر افتد
در ابر بر رو بوکی بخارش لب کوه | دامن بشر آید زمیانش کمر افتد
در مجلس خسرو نه همانا که کسی را | زین قطعه شیرین هوس نیشکر افتد
چون بدر مردان کامل اندر ره انشا | در بحر سخن گر به ازین در تر افتد

آخر گهری کی را بدو در چار وی کن
گرنه دوش جانب دو چل گذر افتد

ای یاد تو روح روح وی نام تو جان جان | در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران
سرمست وصالت را هرگز نبود صحوی | مجروح فراقت را هرگز نبود درمان
بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد | دریای کمالت را هرگز نبود پایان
در بحر عمیق غواص لالای دو چشم ماست | صد لولوی ترا نیک بر پشت برش غلطان
دوشینه مرا از عرش این ناله همی آید | کای بدر جگر خسته وی تیره دل نادان
بر خوان کسان تا کی ناخوانده روی چون خور | بر خوان الهی شو یک نیم شبی مهمان
در زلف بتان کم شو آشفته که میدارند | سر زیر و هندوی از طرف مه تابان
بر خویش مپیچ از غم بر عارض مهشان کان خط | ماریست سیه خفته بر گوشه گلستان
زان پسته مرجان وش لب خشک مشو کافتد | مرجان ترا صد غم از دیدن آن جان
چون تلخی غم تو زان پسته شیرین ست | چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان
آن چشم در آن ابرو زان ست که تا بینی | محراب سیه گشته از دود دل مستان

چوگان دو زلفش را یک گوی و دران جا هی — تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان

ای بد ربان چوگان خود را تو بخچه منگن — نی خال مکن خود را در چاه که ایمان

هر دل که یکی گو شد میدان شریعت را — در چال شو و ایمن از ضربت نه چوگان

گر حور جنان خواهی شو ساقی بزم عشق — در شور جهان خواهی شو خاک ره سلطان

اجری ده شام و روم خیریه خور ترک و چین — فرمان ده شرق و غرب یعنی شه هندوستان

تا کاسه سیمین ست مه بر طبق مینا — تا طشت عقیقین ست خور بر سر این نه خوان

از مائده دارانش باد و بر مجلس او فغفور — وز جامه بگوشان باد بر درگه او خاقان

دانم که زر و کی صدق باور نکند خسرو — شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان

صد ملک سلیمانی بر باد شود تا حشر — هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش در بحر مذکور

ای در دل هر سنگی از مهر تو تا تیری — سرمست هوای تو در صومعه هر پیری

ظاهر شده بر عاشق از گرد سر کویت — هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری

مستان صبوح آن از غم گرد خرد شد آدم — کز صبح جمال تو بنمود تباشیری

رنجور غمت ماییم عشق تو طبیب ماست — از داروی رحمت بفرست تباشیری

نتوان بفسون بستن مانند پریزادان — دیوانه کویت را او رخانه به زنجیری

هر چند سپر داری از آه دلم می ترس — کز سینه مجروحان هر آه بود تیری

ای بلبل دل گم شو صید صنم خاکی — کو بر ورق لاله داغی نهد از قیری

چون مار مپیچ از غم بر خط سیاه او — کو قافله صورت صفها زده بر شیری

چون مردمک چشمش بینی تو بدان او را — در صورت آهوی دو جادوی کشمیری

مرغان الهی را با زاغ قفه ره جانی — در دام کجا آید نفس از پی نخجیری

بدرا زجگر خسته خون خورد چپلساکی — تا باقی از حرف عشق سر رشته تدبیری

الفاظ در اگوئی عقد سلک آلوده — از سحر حلالش خوان صورت تذکیری

رو شاهد قدسی جو از گلشن سبحانی — کو را نبود در بر گلگونه تزویری

گوهر نه نثار آرد در هاهم بار آرد — تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری

من مادح سلطانم جامم صف دربانان — زین مرتبه جاهم را پیرایه توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه زر اشکی ندارد چشم لولوبار من — قلب من نقد روان زان رو در بازار من

هند و کیوان من نفروخت شادی را از انکه — مشتری تنها و نقد رنجه دربار من

پیش از ان کین بضیه زرین فتد بر تشت زر — در خروش آید خروس از نالهای زار من

هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش — صبح را در خنده آرد گریه بسیار من

همچو آه سرد صبح و گریه های گرم شمع — آتش اندر خود زند دود دل افگار من

با همه مهری که دارد صبح خنجر می کشد — تا چه بازیها کند این بد گهر در کار من

خاکسارم باد پیما آبرو هم رفته است — گو برو تا شادمان گردد دل غبار من

گو روان شو ورد چشم از دوری آبی مرا — دانه دانه خون دل از سینه پرنار من

گو سپر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو — سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من

در کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر — خم نه گردد حلقه از جوشن مقدار من

صرصر صور از فلک هفت دامن بر درد — رشته زر رشته نه هر گوشه دستار من

خرمن ماه ار فرو ریزد ز راه کهکشان — کم نه گردد یک جوی از دخل استحضار من

ربع ربع جا ربع و شش جهت خمس یافت — عاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من

عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده هم — بسوده دیدش رقم در دفتر احرار من

نصف ربع عشر آمد در ترازوی خرد — تر و خشک هر دو کون از حاصل و درار من

من چو در فتوی سبقی بردم ز برجیس آفتاب — نه نگین از رنگهای گرد گرد ایثار من

بیست و یک زان بکر زربفت کسوت و شمال / سینهٔ پر نور شان گنجینهٔ اسرار من
قدسیان اندر نماز آسینه و باشند دائما / سبحهٔ اوراد شان سمط دُر اشعار من
مصحف نُه جلد با هفت آیت زر ماه را / هر مهی سی پاره دید از غیرت انوار من
عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل / طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من
از شراب لایزالی دستگاه نیاد هد / جان سرمستان حضرت را دل هشیار من
شاهبازان رواق کبریا را زقه داد / طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من
من چو شمع از خود سرفرازم چراغ آفتاب / روز و شب پروانه گرد و بر سر آثار من
زان سوار بیها که باشد صاد قاز امشب / صبح را در خواب مانده خاطر بیدار من
در سر سودا نمایی مرغ گل خوار قلم / جان جیبی می نگارد عطسهٔ افکار من
از دو اژدر هشت عظمی رست در هستیا بیان / حاوی هشت عظمی نقطهٔ پرگار من
این دعا و حمایه ناشروع گفتم زین سپس / ذیل عفو کردگار و دست استغفار من
خاک بر سر باد و آتش در جگر بعد از این / اینچنین جرات نماید نفس شیطان سار من
من کنم زان موی کو را حلقه ساد و قطرهٔ آب / شاه را اینحال شد اشک و تن بیمار من
گشتم زان نور کو را سایه نبود بر زمین / نیست راستی بود در معرض آثار من
باد پیما خاک بی آبی بدم گرد جهان / بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من
تا بگشتم بر درِ حکمش چو خاتم حلقه بست / چون نگین زرین لشد بام و در و دیوار من

زین سپس گوش من و لعل شهم گران شاه
حلقهٔ اشراف ملک و دانهٔ شهوار من

تا نگهای لعل شد بر تخت مینا ریخته / برگ روز از زلف شب مشکیست هر جا ریخته
در گام و هفت سر بین لعبتان سیمبر / خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته
نسیج یک شبه بز از سیاهی کله / یک زر و فوطه تبه هنگام سودا ریخته

این خنگ بین مصنوع وی از بیت مطرب ذر بزر — بل ای وان کز صدف گوهر بر عیفا ریخته
مویی سر غولست شب یا زلف مرغولست شب — بل مشک محلولست شب وز دشت صحرا ریخته
شب زنگی سیمین سرش بچگان وی در برش — زر زعفرانی مجمرش شد آب دریا ریخته
اطفال بین زرین سلب مهد مینا خشک لب — وز مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته
بین زنگی و رومی بهم این دق و آن در ورم — وز حلق شان هر صبح دم زین غصه صفرا ریخته
زرین صدف تا در بره نقره بعنبر بسته — وز ابر دریا در بر دشت لولو بهر جا ریخته
آن نقطه و یاقوت سان چون بر کف آگرده در روا — اوراق گل بینی از آن بر لوح غبرا ریخته
چون زنگی زرین سپر کرده حمائل در کمر — زنگی ز دست این حجر از معده سودا ریخته
چون کیش تیر از جرم خورشیش کمان ار دسپر — بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته
آتشها تب لرزه دار سر طالشن چون پیاز زرد زرار — آتش شود بر خاک و غبار از تف حمی ریخته
آن آهوی آتش فشان شیر شرح گیر در دهان — زرداب خون گردد از آن در جو خارا ریخته
در چاه زهره ز آفتاب دلو زد آرد ماهتاب — تا گرد و آب التهاب از روی گرما ریخته
میزان ز مهر مهر زر کافور را با مشک تر — یک وزن کرده هر سحر زر بی محابا ریخته
چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم — آن هر دم از خاک قدم آب مسیحا ریخته
مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین — هم بر در آب آتشین هم فر دارا ریخته
چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا — شد باز نور و الضحی بر فرق طاها ریخته
کشور از جهان بر وا شسته تخم سعادت کاشته — جودی که در مل داشته بر فرق دینار ریخته

المطلع الثانی

آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته — بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته
بر لعل سلطان ز یقش بر گل روان قند قند — وز عنبر افشان زره وقش بر خاک دریا ریخته
بادام او بر که نشان عناب او سر که فشان — بچگان زره ووش از آن هندوی بینا ریخته

قصائد بدر چاچ

از زخم ناخن غبغب ماه از شفق کرده سلب   من ساغر غم از تعب جان شهید ار ریخته
گفتم ولی غمگین چه‌ای یاقوت پر چین چرا   وان رشتهٔ پر چین چرا بر ماه رخسار ریخته
گفتا که در بزم طرب من مست عشقت روز و شب   تو باده گر کس از طرب در جام صهبا ریخته
یاد آر از ان نوشین لبان چون گل بخاک افتادگان   وان سنبل مفتول شان از روی زیبا ریخته
گر بایدت جام طرب از ساغر وحدت طلب   کان می‌شود بی‌دست و لب در کام جانها ریخته
وان باده بی پیمانه و وان شمع بی پروانه زان   در کام هر بیگانه زان [illegible] ریخته
میداد پندم آن صنم وز سوز سینه دمبدم   بر زعفران آن آب بقم از چشم [illegible] ریخته
بگرفتمش در بر چو چنگ من در نوازش او رباب   صد عنبر زنجیر رنگ از مشک در پا ریخته
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو   ای هر شب از گیسوی تو چشمم ثریا ریخته
گر نیست [illegible] مرهمی [illegible] مسیحش جام زر   خون [illegible] نگر در یاسمن بسیار ریخته
جام است [illegible] بیگمان بل بهر قوت جسم و جان   مرغ گلینش از دهان یاقوت حمرا ریخته
شکل حباب از روی می چون گل رخسار [illegible]   می آتش و بر فرق وی صد خیمه گویا ریخته
آن ساغر پروین فشان بر پنج ماه نو دوان   هر دم شفق را از دهان زر در تماشا ریخته
ما بسم بر خاک درت سرگشته تر از عنبرت   ای آتش باد آورت آب رخ ما ریخته
بر لاله آن سنبل نگر در چنگ زاغی گل نگر   چون من صد بلبل نگر بر شوقت آوا ریخته
حالت بجسم الکافرست گر جور او مردم زیست   یکرنگی آتش پرست آب و بالا ریخته
تو سرو بالا از شکر قفلی نهاده بر گهر   سرو سهی بالا نسیم در زیر شاه والا ریخته
سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر   خصمش از شب بر طشت زر در پای بیضا ریخته

المطلع الثالث

ای دست آب وی کرم از پنج دریا ریخته   تیغت شرار آب ستم بر جان اعدا ریخته
در حلق خشک دشمنان از آتشین آب روان   در چشمه نوک سنان زهر [illegible] ریخته

قصاید بدر چاچ

نصرت چو تیغ آخته بر فرق چرخ انداخته	نور از رقعه ... عیسی ریخته
لطفت لقب نصرت شده وز خنجر عالم شده	اسراق و زنخ ... طوطی ریخته
از سم اسب آب بسته گرد از جهان برخاسته	خورشید چون مه کاسته نور از ... ریخته
کلکت طلبان تیر زاده با جل بحر و بر	تیغت تا بشیر ظفر ... ریخته
آن رومی زنگی چیند با شام رفته سوی چین	ور بیش تو ... از مشک سارا ریخته
بر مه چو آن پیر ... در قیصر	طفلی بود بر روی شیر از ... سودا ریخته
آن اژدهای شکر سیه اقفص شده بر روی مه	چون ماه نو در دست شه ... ریخته
ای یوسف خورشید چهر آرش بر شیر سپهر	نعل تو ... روز ... ریخته
آن کوه تن دریا پرست کابش بسان آتش است	در معرکه از زخم دست انجم ز ... ریخته
از قیصر اسب هفت آسمان کسری ز خشت آستان	ز و گر ... بر طاق کسری ریخته
روح الامین در عصمتت چرخ برین در خدمتت	گر در براق حشمتت ... ریخته
در شان تو آیات کرم بر خوانت انواع نعم	بر نیت انوار ... ریخته
در صحن بارت ... صفها زده سوی ...	بر طور تخت بیگمان نور تجلا ریخته
ای مهدی آخر زمان با آن کف دریا نشان	آب سلاطین جهان یا آبروها ریخته
از شستی انگشتری وز عنصر خنجر گری	مهرت چو بر مهر نگین ... ریخته
یا یوسف زرین سلب از گرگ سیمابی ذنب	بر صدره عودی شب از اشک زلیخا ریخته
با دو فلک ... تو اوج سما میدان تو	در قبهٔ ایوان تو عرش معلا ریخته
افضل که از فرمان او بیرون نشد خاقان او	آب رخ دیوان او در این شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که پادشاه هندوستان بود

در بحر رجز مثمن مطوی مخبون ... مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و از سپهر ... سهم ... خورشید	جام طلب ... هلال ... خورشید

صبح که همچو صوفیان خرقهٔ سبز میدرد — آن همه آه سرد وش از پی پیالهٔ زر است

زال پلاس پوش را کوست رگی و پوستے — آن همه ناله و مدکوع از غم فندق تراست

بر ربط عیسوی نفس مرده باهزار جان — باهمه آرزو همی زنده به صحبت جرست

طفل دریده گوش را روی طپانچه خوار بین — ناله کنان نوا طلب تا که بچنگ مادرست

همچو ملک مسیح را میل فلک ازان شده — کوست خمی که روز و شب خشت زریش بر سرست

مے خور و ترک زهد گیر زانکه بگرد هفت خم — خنده ازان همی زند صبح که بر سر خورست

همچو حباب برمخیز از سر باده دمبدم — کو چه مدام زین عمل بر سر خون شناورست

تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را — بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغرست

روز بهیچ مجلسے قلقله دم نمیزند — زانکه دهان قلقله بسته بحکم داورست

والی عرصهٔ جهان سایهٔ حق خدایگان — زانکه چراغ دولتش تا بابد منورست

حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک او — هم زازل مقدم و هم زابد موخرست

شاه محمد آن ولی عهد خلیفهٔ زمان — کو چو امام چارمین شهر علوم را درست

صفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک — در حرم جلال او زاویهٔ محقرست

طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش — زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضرست

ایکه کمینه ناوک مفتی چار ملت است — وی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشورست

شش جهت و سه بعد را چو تو نزاد یک خلف — تا که بزیر نه پدر جنبش چار مادرست

بحر سخاوت ترا قلّهٔ قبّه حباب — از سر موج اوج این هفت محیط برترست

هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان — زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکرست

سیف تو شد تو ز کین ایچ تست تیر مه — زانکه کمان چرخ ازو گوشه نشین و مضطرست

تیر ز سهم تیر تو تاب بگرفت در کمان — از پی آتش این زمان میل بسوی آذرست

ره می زمین چو تیر شد راست به پیش کلک تو — جز کژی که در کمان ابروی طاق دلبرست

خنجر اگر بجنگ تو نای زنست و جان ربای — بر سر نیزه خصم تو رقص و کام اژدرست
خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو و سمی — چهره زرد او سیه چون سر خامه خوش ترست
در بر بحر کف تو زنگی زر و جامه را — سه ختنی مه لقا جانب روم رهبرست
بر سر دشمنان تو کاسه لعل و خوان زر — دیده خون گرفته سرخ گونه روی صفرست
گرد نهنگ نیلگون حلقه زنند پاسبان — قلزم نخنلخ را قطره آب در برست
بر سر طاس سیمگون یکشبه داشت خصم تو — وان شبه شب از عناکان هزار گوهرست
روز مصاف خنجرت لاله فروز گنبد است — گاه طواف ولدلت بر سر کوه صرصرست
کوه بگو اگرچه او سنب در آب افکند — هاتف چرخ خوان که او منزل سعد اکبرست
شیر بدور حکم تو غاشیه دار روبه است — باز بعهد عدل تو دانه کش کبوترست
کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان — بحر غناست مفلسی آز گدا تو انگرست
طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم — گفت که خاک پای تو با سر من برابرست
تا که سپهر آب گون لاف غلامی تو زد — از حسرت آن نشسته بر سر شاه خاورست
بکر گرانبهای من عقد دریست یکشبه — با تو نکاح کردنش زانکه بغمزه دلبرست
سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری — تا که نبات سبزشان رسته بگرد شکرست
باد چو عمر روز و شب ولب ملک برورت — کاشانه بقای تو تا دم صور انورست
دل چو قراضه پاره باد ار نه چو زر بمهر تست — سینه چو مه دو نیم باد گر نه بمهر تو برست

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب پادشاه از خلیفه عباسیه

چو شاه شرق بپیشد بکف بلعلگون جام — سپاه شام نهان شد ز سهم برق حسامش
عروس صبح مهر آورد چو گل نه ولی دهن خنده — گر از شادی درست زر بروان فشاند از کارش
فراز چرخ مروارید ریزنده باز زرین پر — که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش
مقالاتی که رفت از صدق بر او املا قاتش — به صبح دمی که انگیخت این بود پیغامش

قصائد بدر چاچ

که دوش آمد مسرکه شاهنشاه زرین چتر مشرق را
زحل با مشتری میگفت بیعت نامهٔ خسرو
چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان امام این شد
سریر از فرق جمیدش بساط از تاج خورشیدش
وزو صاحب ملت و دینش و حسب عز و تمکینش
فراز کائنات آنجا برند ایوان قدمش را
وزیر مملکت شه را ازحضرت مرحمت این شد
دبیر خاص خسرو را ز دوست این خطاب آمد
برای مطبخ جاهش امام الملک تعیین کرد
امیر المؤمنین فرمود تا هر جمعه بر منبر
زهی شستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی
زهی اقبال فرمانی که از پیش امام آمد
خلائق بشنوید پس چو یابان ملائک کرحق گویان
گه از شکر و ثنای حق شکر میریخت یا قوت شتر
چو شه پوشید خلعت را برنگ مردم دیده
فلک را دیدم آنساعت به پیرامن در دست
ز آینها که شد بسته ندیدم یکسر موی
همو و ملک را دیدم ز ره و غم پس افتاده
کف شه هیچ دریایی دریک قطرهٔ آبی
رخ مریخ زان شهر خسبت کو خورشید انور را
محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید

لباس آل عباسی رسید از جانب شامش
چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش
که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش
علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش
دو نایب عدل و احسانش دو کاتب فکر و الهامش
که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش
که بر منشور بر و بحر جاری باد اقلامش
که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش
که نقد هر دو عالم باد ربع عشر انعامش
بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش
که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش
برهنه پا و سر کرده چو ایمان شد ز اسلامش
ز جرعه شه شده غلطان گهر بر نقرهٔ خامش
گهی بر لعل می بارید مروارید بادامش
میان روز می دیدیم شب ابا مه تامش
نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش
سر هر قبه افراخته ز هفتم طاق و نه بامش
پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش
که حلق خشک خصمان را بباید شست ناکامش
تشنه کرد با چتر سفید آل بهرامش
کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن پر دلے دریا — همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عاش
الا ای پادشاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا — نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت و اجرائش
وو اوج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر — فلک در پایهٔ تختش ملک در صفت خدامش
الا ای آتشین شیر پلنگ اندام را هر شب — چو زر پنجهٔ مه پاید درست قلب از حامش
سیه روئی که چون خامه کشد سر از خط حکمش — زبان ببریده باد و شق چو کلک زر داند امش
برین ره بدر چاچی را سخن شیرین غلامی وان — اگر چه خسرو عالم کند فخر از زبان نامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه هند

جبرئیل از طاق گردون لشکر واگویان رسید — کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید
همچنان کز بارگاه کبریاے لایزال * — از پی غز محمد آیت قرآن رسید
مر سلیمان را که کوس تب تب لی زد نخست — سر مهر ش مصحف از دا و خوش الحان رسید
شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام — وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید
نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد — کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید
چاه حاسد را چو چاه یوسفی شد آب کرد — خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید
حاسد آتش نژاد ار خاک بر سر کن چو باد — کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید
ملک را بازو قوی شد دین سر افرازی نمود — شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید
کیش داران ضلالت ابوای دین گرفت — پیشوایان شریعت را حیات جان رسید
راست عید مومنان آمد که در سالے دو بار — از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید
زان نثارانی که بر فرق رسولان کرد شاه — چرخ را از سنگهای سرخ نه انبان رسید
آسمان با هفت امن از طرب در چرخ شد — صبح با یک طشت زرین آستین افشان رسید
آن یکی پیغمبرست و آن دگر باشد رسول — نیست کفران هتوان سر این پنهان رسید
هم بتاریخی که ماه از سال هفصد شد فزون — زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید

راست گویم ماه حق سوی جناب ظل حق

دون بکف راست بدوش اطرو به زحدت چنگ

قبه چتر سیاه آل بهرام این زمان

آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود

آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست

از تعجب گفته اند اسپ سلیمان است باد

این عجب تر بین که یکران شهنشه دم بدم

از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت

گرد سمش توتیا در چشم مهر و مه فشاند

بدر را گه شمع بزم شاه را گفت آفتاب

لاف رفعت میزد ملی با فرق گرزش لاجرم

از بن دندان برون شد آرزوی تخت عاج

هر که از حکم چو تیرش گوشه گیرد چون کمان

کوه را کاهی شمر آندم که صور افغان گرفت

در د اسلامی که در سر داشت شاهنشاه عصر

آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید

از خلیفه بر توالی باد سلطان را خلع

کافرم گر در سر بستان هندستان چو بدر

بروش گر دوش سحر گیسوی شب گیسو فتاد

شاد باش ای بدر گر فضل آله و نذل شاه

ق

صبح وار از آفتاب ملک چون خندان رسید

قصر او مانند چرخ از صاحب دوران رسید

بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید

رفت تا بیخ تیغ او چون سایه یزدان رسید

عذر هر تابی که از مهتاب بر کتان رسید

تا بیک روزه دو ماهه راه را بتوان رسید

چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید

گز فشارش چون طبق در پای او کوهان رسید

هیبت نعلش بهم بگوش قیصر و خاقان رسید

شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید

سرزنشهای گران بر چرخ سرگردان رسید

چون نشست خصم بر پیل از سر دندان رسید

زود تر کش گیر کان بد کیش را قربان رسید

بیخ آنکه ریشه دوان چون تیشه بیران رسید

از ولی المسلمین این سودر او درمان رسید

شاه مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید

همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید

طوطی گویای قرآن خوان معنی دان رسید

این خطاب خوش بگوش هوش این نادان رسید

محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید

ق

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس بپادشاه هند و تعریف جشن و آئین بندی

دوشش آن زمان که خسرو زرین قبای خور — در می‌کشید خلعت عباسیان ببر

شاه شهان هند که ماهست نام او — پر کرد طشتهای زمرد ز دست زر

یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت — از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر

والی عصر احمد عباس امام حق — وارث دهر وارث پیغمبر بشر

فرمان صدور یافت که آئین دلفریب — بندند کار نگاران پرهنر

در جوف چار قبه باآئین که بسته شد — سرسبز بود یک گلشن سبز در نظر

هر قبه نوعروس زر اندوده پیرهن — هنگامه‌ساز مجلس حوران نغمه‌گر

خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش — از پردهای سبز زر اندوده آستر

بهر بساط صحن سرایش که جنتیست — طاوس هشت بال مرصع کشاده پر

در برجهاش طارمه نه طاق سایه‌جو — بر حوضهاش کوثر فردوس رشک بر

در صفهاش شعر طرازان شعرگوش — در طاقهاش نغمه‌نوازان زهره‌فر

فراش آسمان دراو به آستین — صدران با عمامه و شاهان با کمر

وز گرد او برای تماشای خلق را — اظهار کرد هر فرق آئین خوب تر

بانی این عمارت و آئین نگار او — روح القدس بامر شهنشاه نامور

این جشن شادی ست که از حضرت امام — آورده اند خلعت و فرمان معتبر

مضمونش آنکه در کنف حفظ شاه باد — بر روی خاک آبی و بادی و خشک و تر

اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام — مامور امر شاه بد و نیک و خیر و شر

گر چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ — ور تاج لعل بایدش اینک عذار خور

القاب شه که بر سر منبر برد خطیب — سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر

سلطان دین محمد تغلق جهان عدل — ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر

خلعت برنگ مردمک چشم داد امام — تا نور شرع در دل مردم کند اثر

ای بر قبای جاه تو از زر فشی کبریا — از اختران لآلی و ز مه ترنج زر
ای بر کنار گوشه کشد دوی سنجات — خوان هزار کاسه نه چرخ ما حضر
در بیشه مهابت عدل تو ز اهتمام — ایمن شدست آهو ماده ز شیر نر
تا در ریاض حسن و جمال بتان بود — بادام عین نرگس و پسته پر از شکر
بادا بلعل حل شده اندوه خصم را — بادام و در سر آنچه بر مهر و قم بصر
رویش سیاه باد و زبانش بریده باد — چون خامه هر که از سر عکس کشیده سر
از زیر تیر چرخ که تابش بود بقوس — هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر
شئی برده باد در دل بی مهر دشمنان — پیکان انتقام تو چون ناوک سحر
ز اقبال آفتاب کمالی به بدر باد — کز نقص روزگار نبیند دگر اثر

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی در مدح سلطان هند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر — خشک لبان را مباد مائده جز لعل تر
طاسک سیمین ماه تیره و نی آب شد — صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور
در نظر اختر آن شایه نمود آفتاب — رست چو سر بر فراخت چتر شه بحر و بر
ماه دو هفته است جام و نخ هلالش غلام — با شفق او را مدام سوی ثریا گذر
خون خروس آبیش پیش کرا ز حلق زاغ — بیضه زرین کشد طوطی طاوس پر
بلبله می غیبت کش ز سر منقار خون — سی چلد و نی و دها رزن تر بر اثر
گشته زر زر و گم دارد هشتلو سیم — خیزد روانش بسوی لب ای سیم بر
آنی شب آشفته را بسته بگرد و سحر — بسته لعل ترا رسته نبات از شکر
روی بر دیم منه آینه سان و اگیر — آن طبق لعل را از زبر طشت زر
سفره زرین یکی کاسه نقره است و دو — در تتک هر کاسه یک شیشه و صد گهر
آن گهر آرامش شورش آرام دل — وان شیشه آسایش صحن سرای بصر

۱۸

مردم چشم منی ای سببی همچو اشک — دور ز چشم مشو آب ز رویم مبر
زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم ستم — آینه وش رو مبر و قفل صفت در بدر
سوزن عیسی مشو تحفه بر ویم منه — پیرهن غم مدوز پرده شادی مدر
ورنه ز جور و جفات پیش شهنشاه قهر — آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر
مهدی هود اقتدا شاه سلیمان ظفر — احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر
ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت — وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر
خیر و شر ثابتات رای ترا منتظر — خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر
خامه تو ماه را پای نهد بر جبین — خنجر تو کوه را از خشم زند بر جگر
چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست — چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر
دشمن اگر همچو مار سر نهد بر خطت — گزدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر
در زمن عدل تو زید که زد عمرو را — نیست بجز مست ابیح کسی راهبر
خامه ز دست تو ریخت ابر ز آب حیات — برگ بنفشه دمید گرد غذا از قمر
بدر ز بر برق خشک برق دلی ابرباش — در شکن دام مشک مرغ دلی دست بر
یک الف از پیچ نون تا زود سوی میم — سر خطش تا و زند جمله حروف دگر
مار ز راند و ده بین زبد دش مشک تر — مور چه بین نهد هزاره در بی او بر قمر
زرد قبا زنگی آتش کش ر و میان — تا بکشد هر کسی سلسله وارش کمر
وقت دویدن کشد خال سیه بر جبین — گاه غنودن نهد آینه در زیر سر
ما سیهی زر در دهن عنبر تر کرد و خواست — تا بسوی سیه برد تحفه گرفته بسر
سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق — رفتن آن ماه نو هست ز شب تا سحر
رفت بیک تاختن از حبشه تا به چین — داد بکافور خشک طبله از مشک تر
حاسد شه بی نواست لاغر و زرد و سیاه — دست زده شیفته سر زده و مختصر

۱۹

۲۰

تا که هنگام سیر شیر کند این ندا	کاهوی ماده گر گریخت در دهن شیر نر
شاهم در ایوان تو زنگی سیمین کمان	صبح بمیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة المأوی است	صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده	هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست
صفی که چون مژه در پیش حاجبان مبنی	هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش	محیط نه زبعض هفت قلعه بالاست
سپهر بر در او پرده نگارینه	که راه بسته مدام از پی مخالف راست
درون پرده بهر گوشه که چنگ زنی	هزار مطرب و گویا و عندلیب نواست
زپیل کوه روان بین ز بوق نفخه صور	قیامت است کزین هر دو در جهان برخاست
اگر نه خلد برین است این هزار ستون	چرا فضای درش عرضگاه روز جزاست
بلی چنان حرم آباد آنچنان شاهیست	که او متابع امر خلیفه و نیاست
ابو الربیع سلیمان خلیفه برحق	که آستان درش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که خسرو هند بش	بجان غلام و به تن چاکر و بدل مولاست
ابو المجاهد غازی محمد تغلق	که هند و در او پادشاه چین و ختاست
امیر بار وست آصف سلیمان دل	ندیم خاص وی استاد بو علی سیناست
زهی سکندر کشور گشای عالم گیر	که نعل مرکب او به ز افسر داراست
ز طول و عرض جناب تو گیر تنگ اشنست	مسافتی که خرد را میان ارض و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان	زبهر آن که عدو در میانه ناپیداست
گشاده غنچه دهن باز شیر بر جست	کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو جز علق خصم تر نکند	از آن که قطره آبی میانه دریاست

قلم که زر و قبا هندوی است در کف تو	اگرچه آب کش رو میان ماه قفاست
هزار بار سیه کرد چهره مهر را	هنوز در سر او استلای این سوداست
نگینه وار نشینند بجار بالش زر	چو حلقه بر در تو هر کرا که نشست دو تاست
کشاده گویم عیداست خلق را آن دم	که بسته گردن خصمت برای قربان راست
همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین	بهار غالیه دان نسیم باد صباست
گل سعادتت از خار نحس باد بعید	که سرو ذات تو بستان ملک آراست

در مدح سلطان

دوش چو شاه حبش آینه در دهان گرفت	مطربه پنج سوتی را مه نه خواهران گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب	پر زده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت
ترک نسیج پوش شد ترک کلاه زرد گفت	قطب چو زر طلس سیه خرقه طیلسان گرفت
قرص شکسته می نهد بر سر سفره بیشتر	دور فلک که طشت زر از سر هفت خوان گرفت
گرد سیاه ترک را لشکر هند منهزم	مه چو خدایگان از آن ملک همه جهان گرفت
خنجر که باز زر بر سر چتر نیلگون	گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان پاره زرد آسمان	صبح دریده جیب از آن دامن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک	سوی جناب شد و روی بر آستان گرفت
پادشه جسم اعلا احمد موسی لقا	آنکه همای چتر او بر سر همه مکان گرفت
خنجر که تیره در دهن لاله زرفشان گرفت	لاله ز ژاله در چمن لولوی بیکران گرفت
بسکه سحاب بر و بحر بر سر کوه موج زد	گشته لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو دید ز آینه سر منه کم و سفید بیش	حقه بخازه در سر پنجه و سیم سنان گرفت
گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد	منجه زنبه شرح را خود شرف این زمان گرفت
قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد	شیر و پیاده خامه رنیل زرنج آن گرفت

سرو روان ما نگر بر لب جوی دلبری — در چمن سنبل و تره گوشهٔ ارغوان گرفت

مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پرست — لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت

گل چو گشاد طشت زر صبح کشیده تیغ خور — بلبل از این نگر وقت سحر فغان گرفت

بلبله گفت از سر هم نمیه چرا بریده شد — گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت

فاخته گفت بید را لرزه چرا است در برت — گفت صبا که مر ورا رنج غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را خرقه چرا است غرق خون — گفت چمن که مر ورا قهر خدایگان گرفت

آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش — گوشهٔ آفتاب را چون خط دلستان گرفت

تیر ز شست ناوک جعبهٔ انتقام او — قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت

بر سر قصر قدر شش از بیم مساس آسمان — شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت

راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد — خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت

ای تو شهی که خنجرت صدمه هفتخوان شکست — وی تو شهی که چاکرت ملکت هفتخوان گرفت

قطرهٔ آب در بحر کف تو موج زد — آتش غصه خصم را جمله خانمان گرفت

خامهٔ زرد جامه چون خصم تو گرد سر کشی — وهم سیاه کرد رخ دهره سر زبان گرفت

کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین — از حبشه هلال وش سجده کنان اذان گرفت

برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل — بر لب بام چشم از آن هر مژه ناودان گرفت

سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان — تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت

پرچم برق تو شد گیسوی هفت خواهران — چون مه رایتت بخور روز و خاوران گرفت

ولوله چیست در جهان آنکه شهنشه زمان — تیغ نفاذ عدل زد ملکت جاودان گرفت

تا که بود بهر سحر مشغلهٔ خروس صبح — آنکه عروس صبحدم مشغله در دهان گرفت

بندهٔ بان انس و جان باد همین که شاه هند — پایهٔ تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

۲۳

قصائد بدر چاچ

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم — سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم

زاغ شب تیره تا نهاد بیضهٔ زرد از دهان — بلبله را می چکد از سر منقار دم

کف چو بر آمد ز جام جام بر آمد ز کف — راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم

جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان — ماه نوش در قفاش شتافتن در شکم

نقد روان ده بها از زر قلب آر لعل — تا دلت از غم رهد خاتم او ساز نم

خیز که وقت سحر غمزده را می دهند — می ز خمستان عشق ساقی بزم قدم

از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید — ساغر زرین خور از دهن صبحدم

نورش که قوس هلال چون ره سیمین نمود — گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم

در عوض تاج لعل واد مه از کهکشان — قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم

شب همه شب آسمان آمده هندوی ست — حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم

سایهٔ لطف آله خسرو عالم پناه — ماه ستاره سپاه شاه محمد علم

مطلع ثانی

گر نکشیدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم — ترک تو پیکان ناز آب نداده به سم

آتش گویای تست تکیه گه در خشک — سنبل بویای تست خم زده گرد بقیم

نسخه

مه بکند آور د سنبل تو هر نفس — نخچه بدید آورد آتش تو دم بدم

هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی — دارد از آن روی نون بر سر صاد رقم

چاه زنخدان تست از لب ما خشک تر — چند بر آب چاه چاه تو از قلب یم

دیده بدر اختران سخت شد مهرت چو دید — روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم

شحنهٔ ابروی تو داده بحاجب کمان — ق تا بزد ترک مست دست به تیغ ستم

خاصه شهی کو بسر تیغ زده — گردن بیداد را چون سر خامه قلم

مطلع ثالث

ای کف و شمشیر تو قطرهٔ آب و یم — قطرهٔ تو بار بار از یم تو بحر نم

بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرده ان — گرد جهان آن نشان شد بجزیره قلم

رومی سودای تست کلک تو گز راه سحر — زنگ شکسته چین شده برد از حبشه درم

تیغ ترا با قضا سر قدر در میان — خنگ ترا چون قلم باد بزیر قدم

قدر ترا جای باد بر سر ایوان عرش — خصم تو چون صبا فراش آن سوی کتم عدم

ملک بتو لائق است ملک بدشمن ملک — فرق فریدون و تاج کاوه و سندان و دم

در رکیش ملک تو صورت حال عدو — خوک و ریاض بهشت خالص و بیت الحرم

آتش موسی و دود باد مسیحا و گرد — آبکوره سے خور شوره و باغ ارم

خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست — تا بتو تفویض یافت ملک امام الامم

هی ز خلیفه و بی گاه نفاذ امور — شبی ز تلطیف علی گاه عطا و کرم

رایت و رای ترا نام گرفت امام — شمس سمارا الهدی ظل آله النعم

فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدد — گاه بجز بست قید گاه بکسر بست ضم

پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت — بر سر لوح بیان عقد جذر اصم

راست شد از عدل تو روی زمین آنچنانکه — چشم نبیند بجز ابروی دلدار خم

گوئی فراش تست صبح که وقت سحر — قبه زر میزند بر سر نیلی خیم

گرچه بمیدان خاص بسته بر اسپ تو تنگ — حامل تخت تو باد صهوه یکران جم

چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد — در بدر آید چو قفل دشمن تو لاجرم

کینه ز ریافته از کمر ترک روز — بر سر سینه فرو صد مهر نگین بر درم

هر که قراضه مثال بیعت شه را شکست — باد چو زر درست چهره [illegible] درم

با لگن آسمان شعله دار شب است — دود چراغ تو باد شمع سرای قدم

حاسد بد مهر باد در تب و لرزه چو مهر — در تن خود تا کشد روز تب و شب ورم

در مدح پادشاه هند

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم — گذشت از فلک چار طاق و نه طارم [illegible]

بیا که حلقهٔ درگاه شاه دایره ایست — که در میانش کم از نقطه بود عالم

بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم — که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم

که دید بادی شعلش میان آب روان — که هشت ماه مسافت رود بیک دو قدم

شهی که سکندر دارا غلام سام حسام — زهی محمد موسی کف و مسیحا دم

زهی سرای تو ایوان کبریای ازل — شهی که در تو حریم سرادقات قدم

غلام حلقه بگوش تو پادشاه عرب — گدای تره فروش تو مقتدای عجم

نگینه دار تو چار بالش زرنشین — کسی که دست ترا بوسه داد چون خاتم

هزار بچه روشن بهر شبی زاید — ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم

چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت — ق گرفته دست برادر اجل بخیل حشم

نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا — نه ستم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم

الم ندید ز نطقیت زبان استفهام — کز آن الم خبری نیست مبتدا را هم

زبان بریده و تن زرد و روسیه بادا — کسی که سر کشد از حکم خط تو چو قلم

بکارخانهٔ گردون ز رفعت درست — که رخت بخت خرد مشتری به بیع سلم

برآستان تو یک حج و رای صد عمره است — که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم

لوای فتح ترا آن چنان نصب کردند — که افسر سر غولست طالب برجیسم

چو ترک امر و مه شد سوار برادهم — سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم

کلاه نقرهٔ خامش با خزان مصنوع — قبای اطلس سبزش کهکشان معلم

ردای جودی او از ترنج زرباشی — ضیای چهرهٔ او از طلوع صبح دژم

گشاد تابش او نکهای بنجه زر — کشیده بر سر او شام سایبان ظلم

چو چنگ میشود از قرب دف و لنگ رباب — فزون ترست ز هر دو باتفاق اسم

گهی شود چو کمان و گهی شبیر که تیر — چو روی و ابروی و زلف زره نگار صنم

۲۵

اگر شهنشه هند است زان نهد هر سو — هزار کرسی زرین برین کبود خیم

مطلع

چو ماه من کشد از مهد گرد ترک حشم — زملک سینه برآرد دمار لشکر غم

شفق مثال بخوناب دل کنم هر دم — کنابهای غمش را کنابهای علم

زهی لبت گهر تر نشانده در یاقوت — خطت ز غالیه زنجیر بسته گرد قلم

ز بسته تو دل شور بخت ما بریان — ز حلقه سر زلف تو کار ما درهم

بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز — که دیده ذره که بر وی درو بود مدغم

بجز دو زلف تو ای زهره هلال ابرو — که دید سایه که بر آفتاب گیرد خشم

کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکه — تو ماهی وجه عجب باشد ار مه آید کم

چو کلک خسرو ملکست خط سبز لبت — که هر دو بر ورق ماه می کشد رقم

خدایگان سلاطین محمد تغلق — گزیده خلفا بوالمجاهد اعظم

اگر سحاب کف او نمی نبید او شر — ثمر سمر نشدی از نهال کرم کرم

مباد آینه عشر تو دمی تیره — اگر چه صورت شب چار صد برآرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح پادشاه

باز کبود نیست چرخ بال زنان در هوا — باز سفیدی است صبح مهره زر در قفا

مرغ سر انداز شد بلبل دستار شد — زاغ سیه باز شد در قفس از نوا

گرگ سحر نوک دم بر سر جبار زد — تا کاهو زرد اسد با بره شد در چرا

شاهد رومیست روز زنگی هندیست شب — این سالم بدرق وان به ورم مبتلا

سیر و مراحی ورق آبلها بر سرش — درق زرد اما نیست آبلها را دوا

آبله جام نیست تابه مه به شب و — انبک نیش نوا بر رگ جنگ ازما

بسته لب را نشان در پی بادام خنک — تا وید ابر نیش فندق تر را نوا

سوی مه چار ده نیم مه نو فرستت — تا سوی مه پروین ردو از شفق رعطا

جام که آبیست خشک آتش تر در شکم — در وزش خاک باد از نکند میل ما
زین قدح ار یک دو دم نوش کنی صبحدم — از کف ساقی مهر در حرم کبریا
عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال — غم شودت پایمال دل شودت پر صفا
مستی جان بایدت میکده رو که هست — مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا
ور تو بدر بیا بهشت میطلبی زو ببین — مجلس سلطان عهد سایهٔ لطف خدا
سه خفتنی شب روند آینها در قفا — سیم طلب در میان زنگی زرین قبا
زرده شمشاد وش سرکش سه تن غلام — آنجو را او نهند تا ختنش تا ختا
گه ز رخ قیرگون فرق کشد بر قمر — گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا
سلسله بندد ز شام بر سحر این ماه نو — غالیه ساید مدام عاج بدین گهربا
از اول او مال دو نیمهٔ سحر دو دم — سوم او چارده هست برین چل گوا
از صد و هفتاد دگر فگنی اند کی — باسه فنا ور اتوان خواند یکی بی ریا
تختگه ماه را خسرو شیرین سخن — ورشتگه شاه را نو خط فرمان روا
تا زند بر دلی چشم تو تیر جفا — قوس ترا مشتریست زهره بسیع و فا
زهره و ماه تو اند هر دو بهم در قران — شد مه نو منخسف رغم رصد ساز را
زلف تو از روی تو تاب سایهٔ خورشید پوش — لعل تو در آفتاب ذره پر زین وفا
بر رخ بدر اختران زان شفق آلوده اند — گر ز طرف روی روز روی نماشد دجا
خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن * — چشم تو در باغ حسن آهو نرگس چرا
مار سیاهست مرا مور چه زر و کرد — وارد من آخر و هر شاه سلیمان لوا
شاه فلک آستان ماه ملک آشیان — مهدی عیسی جبین موسی جم اعتلا
آنکه ز فیض عطاش از گدا شد غنی — وانکه ز فرط سخاش بحر غنا شد گدا
روز وغا چون گرفت قطرهٔ آبی بکف — بحر ز بیم آب شد بر تن خود چون هوا

وقت سخا بر فشاند بحر کف او چو در | پر عرق سرو شد عارض ابر از حیا
هشت فلک خرمن او گر کف لک بخش او | پر زر بست زر ست روی زمین چون گیا
کفش گدای درش چون گنبد مینع لعل | خاتم دستش کند حاتم دست سخا
بر سر والی روم جا کرد او تاج نه | بر سر خاقان چین بنده او بادشاه
شده ز انعام تو در چمن از زر کشے | دامن خاتون گل پاره به هفت جا
چشمه خورشید را گر دو طرف می رود | بند کند حزم تو بر سر لائی وجی
گر نشی خورشید تو ژاله فشان ابر شد | خنجر خون ریز تو لاله فشان گنبد نا
گوشه ایوان تو حاوی هفت آسمان | بنده دربان تو خواجه سرو و سرا
گر و فضای نبرد گرز تو یک حمله کرد | از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا
تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما | باد در اوج شرف مملکت را بقا
هر مه و یکسال او مدت یک دور چرخ | ساعتش هر روز او هفته روز جزا

در فتح قلعه نگرکوت و تعریف و توصیف او

چو بادشاه جهان گیر عالم بالا | بفر و خانه سرد و وزیر شد تنها
گشاد حصن نگرکوت را که سنگین بود | شد زمانه بتاریخ او خلوا فیها
نه حصار که ربعی ز حلقه در اوست | محیط نه ربعی هفت قلعه مینا
چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او | فضای عرصه بام رواق او ادنی
چو بام چشم بلندست و همچو مردم چشم | ازان سواد وی آمد میانه دریا
نهاد او ز صفا بود وان صلابت و شأن | که مرو را نه سکندر گرفت و نی دارا
برون او همه دیوان منجنیق انداز | درون او همه حوران آفتاب لقا
کنار او همه جاموس کرگدن گردن | صغار او همه طاوس عندلیب نوا
فریق او همه سرخیل کاروان حشم | طریق او همه بر حد شاه راه فنا

٢٩

سگان او همه شیران آسمان بیشه — کسان او همه غولان اژدها سیما

برین حصار معظم شهنشه عالم — بشب در آید با صد هزار عز و علا

قطار موکب اقبال دید توجه روی — سوار لشکر ارواح در فضای قفا

صفی که چون فره در پیش جانبان میرفت — هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا

زده ز مشعلهاے نوشت بر مه تیر — سواد آیت اسری بعبده لیلا

سلاحدار سهیل و کلاهدار سپهر — سپاهدار سپهر و نگاهدار خدا

سنان کشیده عطارد که ای فلک سجده — زبان گشاده زبانا که ای زمانه دعا

زبان تیغ بخون حسود شه سیراب — دهان مسلح لشکر بجمال شه گویا

بتن متابع شرع محمد مرسل — بدل مطاوع امر خلیفه دنیا

ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی — مدار شرع نبی شمع دوده خلفا

امام حق که شد او را محمد تغلق — بدل غلام و بتن چاکر و بجان مولا

اگر حصار کشاید بود بنام امام — وگر بسینه طراز د بود کسان ورا

نهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم — خهی لوای تو سایه نگار نه مرعا

بساط بارگهت صد چو اطلس گردون — غلام بارگهت صد چو بادشاه ختا

فروغ سایه چتر سیاه تو خورشید — فرود پایه تخت بلند تو جوزا

بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت — نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا

که از مسیر دبور فراق حضرت شاه — نه تار ماند نه پود از ردای عشرت ما

ز دور چرخ بدوران شاه میخواهد — که پیش بدر نگردد ز آفتاب جدا

همیشه تا که ز دوران کلاه زر پوشد — قبای سبز مرصع شب سیاه ردا

هزار سال بقا باد شاه عالم را — ولیک ساعت آن سال ضعف روز جزا

بحلقهاے سران گوشواره جان باد — شمار این سی و یک دانه لولوی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف ستاره‌ها

بر سر چاه زهره بین آهوی زرنگار را — سیل شو کمان نگر ترک سنان گذار را
بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری — رقص کنان روان نگر شاعر زرنگار را
روی روز را ز سر رفت کلاه زر چو شد — صد ره نسیج یکشبه شاهد زنگبار را
نقطهٔ زرد تا شده بر ورق سحر رقم — بو که بدست آوری چون قلم آن نگار را
خیز که لاله زار شد سبزه فشاند نسترن — روی تو ز لاله بر فگن سنبل تابدار را
همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم — این همه هست از تو ام نسبت رجا کنار را
بسد حل شده سو عقد گهر روان شود — گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را
بدر برار شفق کند این دو ستاره راز غم — گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را
مار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم — حرز بقای خود کنم مدحت شهریار را
حاکم طول و عرض ارض آنکه بزار طعنه زد — نعل سم سمند او تاج سلطنت دیار را
والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد — بر سر طاق آسمان خیمهٔ اعتبار را
ای به نثار بزم تو ریخته مطرب فلک — در لگن زمردین گوهر بی‌شمار را
هشتم هفتخوان چو شد کاسهٔ خوان مجلست — شیر هیون نگون کند حاسد کرگسار را
دایرهٔ فلک که از نقطه فتاد در میان — عرضه چه داد قدر تو صحن سرای بار را
شب ز سر ملالت از سلسله بر سحر نهد — مه ز قصب امان دهد چادر مستعار را
در بر بحر جای بین زنگی زرد جامه را — سیم نزیر بطی بین ترک سیه عذار را
قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود — نیل برادر اجل زاده کوکنار را
روی زمین بر آسمان کلک تو کرد انجمان — پیش نزیده کس بجبین زنگی زلف یار را
رد کرد ز مفلسی بجز تیغ تو نیست در جهان — قطرهٔ آب در جگر دشمن گلعذار را
تا که خزان سوزنان ره بهار زعفران — پر زد دست زر کند دامن سبزه زار را

تا بجبال در تموز ابر چو بحر شعر من	رشته برد ر رکند سوزن نوک خار را
تا دم مهر وز مهر را ز رشحات منجمد	قبهٔ سیمگون کند قلعهٔ کوهسار را
باد به تیغ تو زمین ملک سر آ ملک دیر	تا نجلیط شارعان منع کنند جار را
تا دل سال ان مار ز نسیمات لطف حق	غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را
صحن تو باد جلوه گر روضهٔ هشت باب را	خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را
تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان	بهتر ازین نیافت کس وانه گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن جرخیات

غزالی گرد شن انداخت در وش آبیضا کز زر	ربود شیر از قفصا تا که عقاب آتشین شهپر
خروس آنگه خروشان شد که این تیغ بال طوطی را	نهان شد باز طاوس از نهیب باز زرین پر
در قش بلبله خوان شد ار آخور در بند شر	گر آن مرغیست فردوسی که دارد در دهان کوثر
سپید و جام زر برد از ان بر طاس سبز آرد	که از دست سیه چشمان هب گیری می احمر
ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی	چو باز آن رومی خندان نهد بر سر کلاه زر
بدست آرای صنم جامی که در میخانهٔ شادی	یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر
غنیمت دار این دم را که دور جام مینائی	نه دارش ماند دو نی دارا نه قصرش ماند دو نی قیصر
گفت نامرادی نیست الا صحبت دنیا	بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور
ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق	که ظل رایتش بود چون صد رشته خاور
چرا احتها بود اندرم که اید در برم دلبر	اگرچه بازم از غمزه چرا احتها نهد در بر
برای شوری نجم لبش در بسته در بسته	برای آلجی عشم نهانش بسته از شکر
زهی صبح جبینت را دو اختر در دو ماه نو	خهی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر
زهی ترک کمان ابرو که چشمت راست پیوسته	سنانها گرد بر گرد دو هندو طفل بازیگر
توان سروی که داری سی و دو نسرین بیک غنچه	من آن ابرم که میبارم دو نسرین ز نرگس جیحون

بت او شفق پروین بدر از مهر او هر دم ... همه دانشک چمن بیرو زین همه تن چشم چون ساغر
من سرگشته را زلفت چه پرو آشفته میدارد ... پریشانی چو پیروان شد بعهد شاه بحر و بر
چه بحرست آنکه در آب روان تخمش زند آذر ... گشایش در میان سیر میانش مسکن اژدر
محیط پنج شاخ از وی برد یک قطره زان کو دم ... که خواهد از رخ عالم بشوید گرد و شور و شر
زبان کردار چون ویم سوی خون را اندوده ... مژه دیدار چون چشم همه ویش پر از گوهر
زبیمش سنگ بگذارد ز دو ملش شیبی باند و ... اگر روزی سر افراز در ربایداز ملوک افسر
فروز و لالها آن دم که در برگ چنار آید ... دهد مردم دیده خیالش برگ بید تر
زشرخ ارتا بشنی دارد همه ویش پر اختر بلیز ... بهند ار نسبتی دارد ز رنگش تیره دل بنگر
سه حرفست نام آن طوطی سلب کز تن بیان دارد ... دو بلبل زیر پر دارد که او را اختیار صد شد سر
برهنه گر برون آید چو ایمان از در خانه ... در اندازد سر از غیرت قفای دشمن سرور
چه برقست آنکه برف خشک میوه شد بار تر ... چه فرقست آنکه سر در مشک دارد چون خور و خنجر
چو شمع از سر سوزش بروی سیم هر ساعت ... ازار عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر
بریزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره ... فشاند بر گل بادام شاخ زعفران عنبر
بهندستان رود از چین چو مفلس گرد آن بیعی ... خرامان سبزه دور چین کشان در پا خود معجر
مثلث باشدش نام و مثلث نیست در مرکز ... چو از مرکز برون آید مربع گیردش در بر
یکی زان حرف آخر را دوم زان همه پنجه ... ولیکن حرف اول را بجز مجذور و مستمر
چو این ماهی زرین را بجز کف برد خسرو ... مرا ورا پنج ماه نو بسوی مه شود رهبر
خدیو عرصه عالم محمد شاه بن تغلق ... که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر
پشش سنگ و قدر خان قدر دارا آرش رش ... سیاوش وش موید تهمتن تن مظفر فر
ازین پس خصم با بیمش بسکین میدهد تسکین ... ازین پس ظلم را عدلش بخنجر بسپرد خنجر
تن ملکان ز رمحش اقدم لاتح بود لالق ... کف ساقی بزمش را پیاله خور بود در خور

۳۲ قصاید بدر چاچ

بسوی صدرش از سجده ملک صد سال پیر شد / بچشمش سبز میلی بود از وی تا آستان در

ورش عرش و عدو قارون کفش و ریا قلم موسی / دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی هنر عازر

تبسم کرد جام او برازو رشد عقیق آری / بوقت خنده مهرویان نماند از شفق اختر

سلیمان ملکتی کانع بعهد ست ربی لی شد / وگرنه تخت بخت را نهاد او بر کتف صرصر

توان صدری توان شاهی که گر طوق سگان اوی / دو ایشش آهو ماده کشد از نسبت شیر نر

نگر صبح دوم زان زو جنیبت ار نها ثبت شد / که بر آی زر اندود ده نهد بر جهوه اشقر

جنان ملک ثمین شد رست از کلک تو بسته / که خم هرگز نه بیند خشم تیز در ابرو دبر

عدو حشو لیست لیس باز زد قمر در برون آتش / گر مجلس بی نوا بهتر چو مطرب ا شود دف تر

کسی کو روی گل بیند نظر بردارد خار از / کسی کو توتیا یابد کشد در دیده خاکستر

عروس هر قمار از مهر جنگ سیمگون مه / دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر

ترا با دا بنزد ملک جام خورشید لی بر کف / کلاه سلطنت بر سر و تاج مفخرت در بر

در تعریف جام و باده بادشاه

آن مهر شفق نمون ... ... / در ریح مه نو من هر لحظه گرفتار ش

آن زورق دریا دل تا جز نسو لب بر دو / ماهی بچگان باشند هر سوی نگهدارش

مر غیست کش ان دیده کاو رسته زر بر پر دو / زان زو می چکان بینی خون از سر منقارش

موج دل صد قلزم یک قطره ز تأثیرش / شمع لگن چارم یک ذره ز انوارش

از غایت بی آبی از دست رود هر دم / با آنکه نباشد خود جز آب کشی کارش

از نرگس چشم ما صد نسترن افروزد / زان گل که درخت عقل بی بر بود از خارش

سه حرف که نامش راست او جذر ده است اول / بر گیر یکی از وی باجار بود جارش

تا غنچه هر نسرین بالا لف ترین گردد / چون سرو خرامان شد در برگ چنار ارش

هر چند میان خلق آب است مدام او را / در مجلس شه باری آبی نه بود کارش

پروین ز چه پنهان شد و لعل شکربارش — زنجیر که را بست از شب گرد مه رخسارش (مطلع)

از نرگس بیخوابی آب بستم افشانم — گر سبزه دمد هر دم بر صفحهٔ گلنارش

چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را — گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش

بر آینه ماه بین آشفته صف مورش — پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش

آهی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد — آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش

دانم نشود چون گل از غنچه خود آزاده — گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش

یک ذره ز مهر او نقصان نشود در بدر — آنروز که رو آرد بر صبح شب تارش

زلفش بسیه روئی شد خصم شه عالم — کز کنگرهٔ خورشید او بخت نگونسارش

فرمانده بحر و بر شاهنشه دریا دل — کز نیل سحاب آید هنگام سخا عارش

بر باد سلیمان آن روز توان دیدن — کورا جولان باشد بر مرکب رهوارش

چون دفتر گل باد آنکه دائره سر پاره — گر همچو قلم ننهد سر بر خط اقرارش

ای خسرو شیرین خط لیلی ست سر کلکت — مجنون نه بگریست ماه از غم رفتارش

بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت — پابسته در آهن بین چون صورت پرگارش

آنرا که تب کینت بگرفت بر مالک — تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش

قهری که فلک دارد در سینه نهان از تو — بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش

... که عدو دارد نیست ز نقد عین — کز جزع عقیق افتد بر روی چو دینارش

ماه سر خرگاهت کو سر بفلک بردست — فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش

گر روز سر تمکین داود و سلیمان فر — هر بنده که در دیوان عون تو بود یارش

بسیار برون آرد شب ماه سر کلکم — تا شاهد مدح تو شد محرم اسرارش

تا شیشهٔ مینا را در دود سیاه شب — صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش

صد مشعل می خواهم افروخته روز و شب — در درودهٔ اقبال از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و چرخیات و تعریف محبوب

قطب زان کرد عزیمت سوی خط محور — کاشد آنجا بی ست بروی با دیک مهرهٔ زر

قطب فیروزه رو ابر سر خط رفت ز هوش — رقص خ رو قبا خفته بکام اژدر *

مار در جنبش و قطب از حرکت خالی هست — نعش از آن چرخ زنان گرد سر دختر

بیست و یک پیکر نورند در ایوان شمال — همه چون گوش دلارام مرصع زیور *

درمیان همه سر حلقهٔ این طائفه قطب — لیکن از موی نبود تیره‌تری یک پیکر *

حارس صومعه و شب و روز بدو خرد و کبر — دورتر اکبر و نزدیک‌تر او اصغر

بر در بارگه عشرت او کیکاوس — همچو جاروب کش نهاده ست کلاه بر سر

بر در مطبخ خاصش بکف بر ساووش — سر غول است بغایت گره زشت نظر

پیش رو پیر جدی راهنمای قبله — عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر

هر یکی دوخته بر خرقهٔ خود خیط درست — همچو ما خفیه ندارند ز راز یکدیگر

گرد سر حلقهٔ خود جمله مریدان ز اخلاص — گشته رقاص ردا افشان ز پلاس خنجر

بر در بار جلال احدی شیخ و مرید — همه صوفی دم و واقف قدم و فرمابر

همه در معرفت کنه کمالش حیران — همه در منزلت عز و جلالش مضطر

همه در میکدهٔ خاص وصالش بخواب * — همه در بتکدهٔ مهر جمالش بی‌خور

شب و روزند ثناخوان خداوند جهان — صبح و شام‌اند دعاگوی خداوند بشر

تا نبات لب تو بسته نشد گرد شکر — کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر

حلقهٔ زلف ترا دایره مه بکنار * — نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر

بستهٔ شور تو مشهور بعجم منطق — نرگس شوخ تو معمور با قسام نظر

گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه — به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر

ای لب می‌وش تو ساغر جان را لایق — ای شب سرکش تو گوشهٔ مه را در خور

بر ستاره شود آن روز رخ بدر ز مهر — که برآید شب آشفتهٔ ترا گرد سحر

۳۶

لعل دُرپاش تو همچون لب خسرو شیرین مشک گل‌پوش تو چون خامهٔ شه ماه سپر
حاکم مشرق و مغرب که بمنشور ایام بر سر جملهٔ سلاطین جهان شد داور
شام در بارگهش هندو گازر قبا صبح در بارگهش رومی زرین مغفر
بادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود بر سر عرش اگر جلوه کند روز خور
آفتابی که بجز رای منیرش نبود گر همی را الشب چارده بینی انور
آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود گر نبات شکرآلوده چکاند عنبر
قصر بین آن چرخ که برکنگره برجش عقل عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر
ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک وی چو شمشیر زده بحر کف امواج گهر
از پی بزم که زجور فلک شیشه نهاد همچو جام بخون غرق مدام اهل هنر
ذره وار بد پریشان و هوا جو فضلا صبح وار بد نشسته جهلا بر سر خور
بد و دیده نتوانند رخ عیسی دید چار گشته همه را گوش شنو نغمهٔ خر
عمرو گر از دون زید بمیرو هر گز مبتدار انکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون رفت سوی ماهی از دلو چشمهٔ خور در آب خشک مار آتش آر آتش تر
زان پیش کاسمان را طباخ صبح بنهد هر هفتخوان گردون یک طاس کمصفر
زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد بر خرقهٔ کبودش یک پاره کمز عفر
خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامی کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر
دریا میان زورق صد بار موج خون‌غ بر پشت ماهیانش یکدم سولب آور
روشندلان ندیدند یک ذرهٔ تفاوت از آفتاب گردون با آفتاب ساغر
آهوی آتشین را چون بره در بره آرد کافور خشک گردد با مشک تر برابر
شب زنگیست گریان آئینه ایست بر کف صبحست ترک خندان وستا زر ده بر سر

بگریخت ماه هم شب زین پلنگ پر پشت | چون بست شاه مشرق شهرای زر بر اخضر

ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور | عناب شکرینت لعل و گهرست در بر

دلهای شوربختان بریان ز پسته لست | تا آن نبات سبزت رستست گرد شکر

در عنبر تو لاله در پستهٔ تو لؤلؤ | در غنچهٔ تو نسرین بر نحچهٔ تو آذر

چون سرو در بر ای تازه نهال خوبی | تا عاشقان تبدل بینند سرو در بر

روزی که سر برآرد شب از کنار ماهت | بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر

آن سر شکسته زنگی از سرکشی بهین شد | برگرد روم صف زد از زنگبار لشکر

سرحد نیمروزست شام خط تو از چین | خورشید نیمروزست رویت چو رای داور

بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی | اقلیم بخش احمد کشورگشای حیدر

بر آستان جاهش جبریل خویشتن را | صد ساله راه دیده از کائنات برتر

ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم | وی پنج شاخ دریا در آستینت مضمر

ای بندهٔ خلیفه در پیش تخت بختت | نائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر

ای مادح جنابت مفتی چار ملت | وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور

از خامهٔ کمالت یک نم هزار دریا | وز نامهٔ جلالت یک خط هزار دفتر

در رزم تیغ بهرام از حملهٔ تو چوبین | در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور

گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد | حک باد نقطهٔ قطب از حرف خط محور

رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا | مه خاک کرد بر سر از دست آن تکاور

آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت | آن نار بحر سیر و روان آب خاک گستر

یکران وزین خاصت آب روان و گلبز | پیل و در سرایت کوه روان و محشر

نعل براق رزمت ابروی شاه مغرب | دود چراغ بزمت روی عروس خاور

در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود | تحریک نه پدر را بالای چار مادر

گر عدل تو نبودی این پنج نشوبه مطرب	با قطب چشم جمع گشتی با مرکز سه خواهر
جز صورت سعادت کز چرخ هیأت آرد	هم عقدهاش نگشتی هم پرده هش بر در
مقطع طلب نموم سر پیش ذات خصمت	در شعر اگر افتد مقطع ازین نکوتر
تا زیر بال طوطی طاوس شب نما را	هر صبح در رباید عقابی زرد شهپر
با وا چو طائر قدس در صید گاه هیجا	پرواز باز چترت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور	بسوی غرب عزاب ظلام کرد نفور
سرای دهر شد الحان سر بسر تا سر	ز ابر خروش خروش و نوالمی نای طیور
چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت	ز ترس ترکش زر اندوده تیغ یعنی هور
در ید زهره زهره چو دهره زر	نموده جیش حبش را چو مغفر فغفور
بهند شاه فراره زد به زنگ	چو فوق کله شاه چین نمود از دور
ز سهم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت	قبول رونق اقبال شاه راه فتور
سپهر تیغ زر اندوده میز هر صبح	ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از ممدوح خود

بباغ ملک نسیمی گلی ببار آمد	که مثل عارض او ماه شرمسار آمد
ز مهر مشتری او شکسته گران مه را	نجوم زیره و یاقوت آبدار آمد
کمند طره او بر کنار لاله تر	چو سنبلی ست که از باد بیقرار آمد
خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو	ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد
سواد خال رخش در بیاض دیده من	چو زنگیست که بر طرف لاله زار آمد
چو پسته گشت دل شور بخت من بریان	که تنگ شکر او لعل در نثار آمد
شکسته شد دل خورشید همچو سه بروم	بدست بدر وران دم که آن نگار آمد

بچنگ طرهٔ او دل چنان عتید شد | که از سراچهٔ دل نالهای زار آمد
چو شاخ مرجانی مرد امتحان در باخت | بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد
قرار بیعه بصد حیله بست بر نه صد | اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد
ز فیض مکرمتش حقهٔ عقیق دهان | صدف مثال پر از دُرّ شاهوار آمد
بدان خدای که در دامن فلک ز عطاش | هزار تنگهٔ زر هر شب آشکار آمد
به فعل سم سمندیست که پیش گوهر او | در یتیم مغربی شرق کم عیار آمد
که بدر بدره چو بگشاد نیم حاصل شد | که بود ضعف کل آنچه که در شمار آمد
هوای وجه زرم روی زرد کرد چنان | که نقد عیش روان گشت و در کنار آمد
ولی بوقت سحرگه که رومی خندان | ق گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد
ندای هاتف غیب از سرادقات جلال | بگوش هوش من خسته دلفگار آمد
که سوی زر رو مکن تبر و قلب با خود دار | که وقت تربیت شاه کامگار آمد
خدایگان سلاطین دین محمد شاه | که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد
شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه | که آسمان لقبش طفیل کردگار آمد
فلک جنیبت خاصش شدست از سر مهر | که آفتاب بروزین زرنگار آمد
بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع افتاد | که قصر خندق او برج نه حصار آمد
نهاد افسر از شاهوار مروارید | که او به بندگی شاه حلقه دار آمد
بحلقه که سران گوش استماع نهند | چو نعل اسب شه این حلقه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر چرخیات

شعر

صبح عنقاییست سیمین مرغ و زرین در دهان | شام ورقاییست مشکین بیضها در آشیان
عاریت دان این زر زر صهوهٔ شبهای روز | ز رخش همت زین جهان بیوفا بیرون جهان
پیشهٔ مستی کن بگیر آیینهٔ ساغر به کف | صبح اینک صد قفا آیینه دارد چون نهان

۳۹

خشت زرین گر برافتد از سر فیروزه خم — جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان

جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کردند چاک — هر دو را زان بر گریبان گوی زد دست آسمان

شب سیه دل بود و گریان روی چون گوی شاه — زان بر زخم تیغ خورشیدش برون کرد از میان

سایهٔ چتر سیاه آل عباس است مهر — لاجرم برگشت نورش عرصهٔ ملک جهان

آفتاب ملک و دین مولی امیر المومنین — بندهٔ امر خلیفه پادشاه انس و جان

حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم — جرعه نوش احترامش هم زمین و هم زمان

ای گدای قدر تو عنقای گردون آنچه — وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان

سدهٔ قصر همایونت که چرخ اعظم است — تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران

حلقهٔ درگاه با جاهت چو عرصه عرض داد — حاوی نه دائره یک نقطه آمد در میان

از مقام خود برآمد عرشش پانصد ساله راه — تا نهد در بارگاهت روی خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص لجهٔ خرد است — قیمت افزای در جان خود است

عاقلان نقص خویشتن جویند — گوش کن کین حدیث معتمد است

نه پدر زاده چار تا در عصر — در کنار حدوث شش ولد است

جمله مست غفلتند و یکی — طالب وصل ذات لم یلد است

ملحد آن کس که باغ دنیا خواست — ای موحد سرای توحید است

سکنی طارم مقرنس چرخ — که جزای او به یک لگد است

بر سر بام چرخ پا می کوب — زانکه نه چرخ سقف بی عمد است

دل عاشق سراچهٔ گل نیست — کارگاه جلالت صمد است

خانهٔ دل بنای لم یزلی است — نه برآورده آب شلت و جد است

دل فاسق خزانهٔ حق نیست — گلخن دود و آتش حسد است

قصائد بدر چاچ

هرکه در کوی عشق زد قدمی * شهسوار ممالک آمد است
نزد عقل آزمای شعبده ایست * هرچه در جوف نیلگون رصد است
آسمان شیشه ایست سرگردان * کاندران شیشه پاره زبد است
بت شیرین لقاست بکر هلال * او هم از مهر خور دوتاه قد است
خور زرین قباست شاهد خور * لیک از آه صبح زرد خد است
سبب فعل علت اولی * نه قیاسی ست بلکه مجتهد است
دیده گا در روشن ست هنوز * چشم موسی ز خاک در رمد است
پایمال ست هرکجا که سر است * نیک حال ست هرکجا که بد است
خرزه ترین جل ست و عیسی را * جامه روز عید از نمد است
باژگون است جمله کار جهان * تا بجدی که ماه دی حد است
از یکی باشگونیش وان اینک * گل وز غنچه است نیم صد است
جیب نهاد عفت نه صد را * رست گیرنش نهصدش انودست
از یکی هم طلب یکی که یکی * از عدو نیست مبدا عدد است
هر یکی دانه زین طویله در * در خور گوش شاهد خرد است
دل پر نور بدر چاچ را * هردم از روح قدسیان مدد است
زانکه او مادح شهنشاهی ست * که جهان از عطاش در عدد است
سایه حق که نور اقبالش * بر سر آفتاب چتر زد است
قلعه جاهش آن رفیع دارد * که دو عالم دران چهار حد است
خوان خصمش که مار صحنش ریخت * خون ماهی شمر که نی قد است
تا بود لعل یار وقت سخن * پاره آتشی که بر برد است
کمترین بنده شهنشه باد * هرکجا آتشی که بر سنبد است

قطعه

سلطان ماه پایه بالش شش روزه سپهر / ای سایه ز چتر سیاه تو آفتاب

از دوده چراغ تو یک ذره هفت شمع / از بحر پنج شاخ تو نه چرخ چون حباب

عالم ز جام عدل تو نوعی شدست مست / کان مست را بهم نه ببیند کسی خراب

خاک جزیره در دهن بحر تلخ باد / گر از نسیم کف تو کند شور و اضطراب

تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد / تا تشنه را ز لال دهد ملغمه سیراب

تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد / تا زعفران غم آرد و شادی برد شود آب

شب ز بهر فرق علامت ز مهر خویش / در کارگاه خویش قصب باف ماهتاب

شاهان دو حاجبند که پیوسته کرده اند / ترکان مست را خم محراب جای خواب

ناراستی که آن دو سیه روی میکنند / بر مردمی که نور بصیرت دهند آب

داد فساد شان ندهد هیچ قاضیی / الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندر است که کلک دو شاخ او / آب حیات از ظلمات آورد بروم

زان زعفران غالیه خور میچکد شکر / زان گنبد نای لاله فشان میوزد سموم

تیغش که آفتاب ز تیغش سپر گرفت / بحری است پر جواهر و جیبست پر نجوم

این هندوی است از دو طرف قاطع امور / وان رومیست با دو زبان ناشر علوم

ای روز و شب ملائکه را بر درت طواف / وی صبح و شام اکاسره را بر درت هجوم

گر انجمن رخ تو پروانه برد / بر خویشتن شمع نگذارد دگر چو موم

خود را به تیغ قهر تو سه پاره کرد ماه / زان در سواد شام برو میکشد رقوم

تا شاهباز چتر تو زرین گشاده بال / از بوم روز کور تر آمد حسود شوم

تجار جور خواست که آید بملک شاه / وقت قدوم بر قدمش شد ز دنیا قدوم

مدح آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ارچه ز اولاد آدمم | از روی مرتبه ز همه عالی برترم
چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش | گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید در آسمان ظهورم عجب مدار | ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نگهدار معظمم | اشباح انس کیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحه از فیض فائضم | نور بسیط لمعه از نور اظهرم
از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند | از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی رای من جهان | گر پرده صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت ازو خضر جاودان | آن آب چیست قطره از حوض کوثرم
آن دم که زو مسیح همی زنده کرد جان | یک نفخه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من | یک اسم اعظم است حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد | شاهبازان را ابر از پرواز کردن باز ماند
ابر تقریر عطای شاه می کرد از حیا | تا بروز حشر دریا داد هاش باز ماند
آفتاب جاه شه از اوج شرف رفعت گرفت | خصم زان چون سایه در چه حضیض آز ماند
همچو ماه چاه کش بدخواه هیبت ارتفاع | از طلوع خویش هم در مبدا آغاز ماند
آنکه روئش را سیه کردی و سر بر خط نهاد | تا قیامت یادگار از خامه سر باز ماند
تا م تیغت کز دو روئی بود و بحجوی حسود | در میان انجمن مینای لعل انداز ماند
با دو غلطان بزر رخسار خصمت دو را | همچو آن عاشق که در هجر بت دمساز ماند

قطعه

ای گوهر ذاتت به پیرایه ظرافت | وی خاک آستانت سرمایه لطافت

تو سرو باغ ملکی سرسبز از آب حرمت | بیدین بود که جوید کس در جهان خلافت
فرق جلال قدرت موی کم از نبوت | قد کمال جاهت یکسر بر از خلافت
فردوس هشت در را در جشن تو گشاده‌اند | در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت
طباخ همتت را خشک و تر دو عالم | باشد یکی زواله در سفره ضیافت
رویین تن زمانه بر هفتخوان رستم | چوبین شود چو بهرام از هیبت مصافت
حاکه نه پدر را در شش جهت نزاده | چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت
شمشیر آخر امی ای برگزیده حق | بادا میان هیجا طوق خدا غلافت
تا هر اساس هست در علم منطق اعراض | تا از خواص اسم است در اسم نحو اضافت
هر جا که تاج بخشی است بادا بتو تولا | هر جا که ملک ملکی است بادا بتو اضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر | ای آنکه از جمال تو عالم مزین است
ای روشنست بر همه عالم چو آفتاب | کامروز آفتاب ز رای تو روشن است
گوشی ز حلقه در خلوت سرای تو | خاتون هفت قلعه این سبز گلشن است
در پیش گلشن طرب آباد بزم تو | بستان هشت باب نمودار گلخن است
هر چند دشمن تو قلم وار سرکش است | شمشیر تو چو زلف نگارین سر افگن است
هر چند آب تیغ سر کوه را گداخت | خصم سیاه روی ترا تا به گردن است
توسن ز حلقه در خلوتسرای تو | صابور هفت قلعه این سبز گلشن است
من گرچه تلخکام تر از ساغر میم | الفاظ در فشانم شیرین‌تر از من است
ایوان بارگاه جلال ترا فلک | پرده عنکبوت زوایای روزن است
باد از قفا کشیده زبانش بغنچه وار | آنکس که کرده زبان بخلافت چو سوسن است

در مدح خط محبوب

بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور
و میده مشک سیاهست زگوشهٔ کافور

بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید
فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور

رخت گلی که بود مرهم دل خسته
لبت بسلے که بود دارو دل رنجور

ز ماه عارض تو سبزه ستاره خوشه
چنانکه بر ورق لاله لولو منثور

ازان ز مهر تو هر صبح میزند دم سرد
که بر رخ هر فلک تمارت کشیده [illegible]

بشکر تو نهان کرده [illegible]
بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور

چو مار زلف تو بر خویش هر سحر پیچید
که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور

همیشه عمت از سالها حزین بوده ام
شدم به فر قدوم خدایگان مسرور

ولے بعهد خلیفه محمد تغلق
خدایگان سلاطین و دین جمهور

ز عدلش از [illegible] ماه زمان رامهش
ز لطفش از سرطان معتدل مزاج تموز

پی نظارهٔ بزمش که رشک فردوس است
فلک شده همه دیده چو خوشهٔ انگور

زنید شکوه تو کرده بدستیاری عدل
خرابه معمن آباد خاک را معمور

ز آستان تو مو نیست در نظر تا عرش
بچشم خصم تو میلیست در میان تا نور

صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف
چو ظل امر تو تجلیست در نشیمن طور

بدست خازن اقبال جاودان نقد داد
عروس ملک کلید در سراچهٔ سور

چو نصب شد علم فتح رفیع قدر ترا
بهر حادثه ضم گشت حاسد تو ز ور

ز خاک شاید اگر زر زیر او ازو مدد
که جود جود تو دائم چو دیده شد منشور

بدست تست یکی روی سیه دستار
که در ممالک مغنیست این زمان دستور

جهان پناها یک نکته از رهی بشنو
که در ره خرد آثار آن شود مشهور

سیه مده سقطی را که فرق می نکند
شرار را ز شرار و سر برار ز شر و زور

نهاده و بگ تهی بر سر فرنسبے آبے
درون او همه آتش گرفته همچو تنور

چه در حساب بود آن کسی که نشناسد — صحیح را ز سقیم و صلاح را ز گزند
همیشه تا که سراپرده دار چرخ زند — بصبح خیمهٔ زرین برین معلق سور
مباد خالی یکدم چو بوستان جنان — سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات و محبوبان

چو خوان سبز فلک زر نهان کند در قیر — میان لالی سیه مه رود چو کاسهٔ شیر
ز تاب این سپر آتشین تیغ زنست — که شبروان را در چشم مینماید تیر
ز مهر زورق سیمین ماه بر جو شد — هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر
دراز شد زره عنبرین شب پی آن — که مهر و مشتری زرد در کمان چون تیر
شبی سپر که همه روی او بود پر تیغ — شبی کمان که یکی نیمه زو بود از تیر
بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز — شب سیاه قبا زد ز زر سیمرغ سریر
روان شدند همه ساکنان عالم قدس — بخاکبوسی درگاه پادشاه کبیر
ببوی مجمر زرین آفتاب منیر — گشاده قافله‌سالار صبح تنگ عبیر
زحلق زاغ مگر بیضهٔ آتشین افتاد — که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر
تدرو جام بخون خروس شوید روی — فراز چمن که زند عندلیب چنگ صفیر
تدرو جام فلک چون مید لالهٔ زرد — گرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر
تو آن مهی که یکی بار زلفت اندازد — ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر
تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام است — که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر
عروس صبح بر انداخت زلف شب از روی — تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه برگیر
خط تو با سر کلک دبیر شاه یکی است — که هر دو چهرهٔ مه را سیه کنند به قیر
خدایگان سلاطین محمد تغلق — سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر
مدار شرع رسول آنکه او بامر امام — به اهل جملهٔ عالم دلیل شدست و امیر

قیاس گنبد مایل بحلقهٔ در تو — چنانکه در سخن حامل آمده تدویر

شبیه محیط که در جنب جیب قوس و رت — چو نقطه دایرهٔ آسمان نموده حقیر

ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل — نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر

عروس زهره در ایوان بر کشیدهٔ چرخ — خیال نسخهٔ جاه تو می کند تحریر

غبار لشکر آفاق گرد حشمت تراست — لبیبه دو دیده و نه دریافت چرخ باد شمیر

کسی که پیروی تو بجان کرده چو قوس — چه سهمها خورد از تیر جنبش تقدیر

ملازمست که بر خصم کار دشوار است — دلیلش آنکه علی الکافرین عسیر یسیر

ز نکر طاغی طاعون گرفته امین باشش — که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر

کجا در روع آهنین ز خنجر بید — کجا بر ذره چرخ سهم تیر حصیر

ز قدر اول هر شانزده کواکب را — هم سمند تو کرده بچار مه تسخیر

ز آب تیغ تو امین شدست از دوران — مقعر فلک ماه از مساس اثیر

همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر — چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر

شموع مجلس اقبال پادشاه جهان — ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

مهچهٔ زرین نمود خیمهٔ صبح ای نگار — خیز ز مه بر فگن سلسلهٔ مشکبار

ترک تو یک نظر افگند آید پدید — زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار

مردم دیده تو سوی دور ز چشم مرو — آب ز رو میم مریز هر نفسی اشک وار

در شکن زلف خویش با همه آشفتگی — این دل سرگشته را بیش پریشان مدار

بوکه بباغ وصال سرو تو آید به بر — تا شده روی ترا دامن گل زیر خار

مورچهٔ زرد شد پیکر من تا ترا — مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار

جرعهٔ مرا لعل تر بر زبر طاس نه — لعل ترا در شکر عقد گهر آبدار

هیچ کمان دیده گوشهٔ تیر ای نگار — کز سپر زر بود خانهٔ او چون نگار

فرق سحر دیده یافت شبانهٔ زرین ازانکه — سر بدر آرد همی گنبد شب چو سر زلف یار

گشت زورق زرگداز رومی شمشیر باز — در ره افتاد باز زنگی آئینه دار

مرغ صراحی طلب کز طرف مرغ صبح — باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر آشکار

بلبلهٔ مرغلیست کش از سر چشم تذرو — جام برون آورد از زرین ترنے شمار

صبح ز دود دم تیغ زد بکید امیر ازان چون طلب — گو ببرد در دمے ز آینه دل غبار

آتش تر ز آب خشک سوخت کنار برکه هست — خشک آب و تر این جهان همچو جهان بیدار

سبز خط مے مگیر کآیت او روشن است — تا نشوی چون قلم سر زدهٔ روزگار

هست جهان برگزید اینک ازین رو که صبح — گشته ز زر میکند بر لب دریا قمار

زرینش راندوده یافت همچو صبح این بیان — از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در نعت قلم و مدح ممدوح

تیغ مه فونگر حامل یک زر و مار — مورچهٔ آشفته بین ریزهٔ او صد هزار

بوسه ده هر ماه را همد ده ز زرین لباس — سجده کنند سیم را رومی عودی ازار

چون بسر تیره دود برآورد چلین — از ره دریا رود باز کسو زنگبار

طفل بسود آ شیر اگرچه کند باک نیست — شب چو بروز آورد زرد شود هم نزار

در لیل صبح ور دو نیمه بر پنجه شمسه — سوم او خود یکیست یعنی زرد و چار یار

ریخته بر برف خشک ابر سیه در تر — چون ابرش گسترد بحر کف شهریار

مهر نو چهر ارش ابرش شسپهر — جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار

شاه محمد لقب حیدر احمد نسب — زان با نام زبان بیعت او استوار

دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد — دست بر او در گرفت کرد ز عالم فرار

ای که شه اختران هر سحر از مهر تو — خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار

خلق تو و قدر تو آن حسن این علی دست تو و تیغ تو آن یم و این ذوالفقار
گر قصب از فرق تو یابد موئی ندو از سر مهر بر کشد پیرهن مستعار
در حرم آباد ملک مادح و خصم تو اند این ز سخط تاجدار و آن ز سخا تاجدار
آنکه تهی جیب بود دامن جودت گرفت چون علم آستین یافت ز دستت یسار
ساغر می بر کف آر خنده بزن همچو صبح باد وفات نگار پیش بخاطر میار
آب ز نرگس مبار گرچه ز بستان ملک داد گلی را بباد این فلک خاکسار
بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو از غم دل میکنند لاله به فندق فگار
صد مه مجروح بین از هر ماه نو صد گل رخسار بین خسته ز برگ چنار
بیش درین خاکدان جمع شدن روی نیست خاطر خود را چو زلف بیش پریشان مدار
تا شود جیش جلش حمله برد یک تنه با سپر آتشین روی بغنچه گذار
تا بحباب حمل نیمه نسیمت گل ماه نو رست شب گل به بشارت خار
باد تباشیر حق بر چشم منجوق تو زلف عروسان فتح در تتق کارزار
گرچه درین بحر شعر یافت کسی عقد در شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف اسپ و قلم

محو شد نقطه زر دایره مینا را جز خط جام میار از پی عشرت ما را
نسترن زار فلک گرد نهان لاله زرد روز مهر برفکن آن سنبل گل فرسا را
روی مه را فکند نور ز آئینه خویش گر بخورشید کنی عرض رخ زیبا را
حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد دل سرگشته آشفته پر سودا را
دانه خال رخت چند بر آتش دارد مرغ پرسوخته جان من شیدا را
ترک مست تو که پیوسته کمان بر سر اوست جان خود ساخته زنگی بچه بینا را
شور بخت آن نفسی شد دل بریان که نهاد بسته لعل تو بر در شکر گویا را

چرخ از خط تو در تاب شد اندر که کشید ⁂ گرد مه دام صفت مشک تر سارا را
تبسم آنست که آشفته شوی گر گویم ⁂ از پریشانی زلف تو سیه والا را
آن شهنشه که بجان بخشی شاهان جهان ⁂ بر رخ خاک دراو آب رخ عیسی را
و آن سلیمان که ز طغرای نفاذ امرش ⁂ بر تراز نار نهد باد سریر ها را
و آنکه بی امر خبیث کش او از سر چرخ ⁂ صبح بر صهوهٔ اشهب نهد آرا را
تیر مینا سپر از رفعت قوس در راه ⁂ در شرف دید بسی طارم او ادنی را
در تک خندق خود دیده یکی برگ کبود ⁂ قلعهٔ حشمت او نه رنقش مینا را
تیغ که برق سر خنجر او دید از مهر ⁂ چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را
خسرو روی زمین شاه محمد که کفش ⁂ قطره یافت ز موج دل خود دریا را
ای که از نعل سمند تو فلک بر سر ماه ⁂ حلقه در گوش کشد آینه زو الالا را
ای که گر گرد برانت سوی چرخ آرد روی ⁂ نور بخشد ز غبار آن مردمک اعمی را
آن حسن جبهه و شب پیکر و خورشید مسیر ⁂ که در امروز نبشت کند فردا را
ماه سیری که ز مشرق اگرش ها گوی ⁂ جز بمغرب الف وصل نفقید لا را
قلم کام روا نیست زبانت که بطوع ⁂ جز در اثبات شهادت ننویسد لا را
گفت آن بحر که از غایت ید ماهی زر ⁂ پیش با نون کمند ضم جبین دریا را
ماهی کلک ترا بود غنیمت که نهاد ⁂ آسمان بر خط محور سر اثر در ها را
مرکز جاه تو گر عرصه وید عرصه خویش ⁂ عوض نقطه نهد دایرهٔ عظمی را
ز آستان تو بقصد رتبه فرو تر دید ⁂ خبر چرخ سر کنگرهٔ جوزا را
وقت آنست که از ساغر چشم افشاند ⁂ خصم بر طاس زراندود رخ صهبا را
هست روزان و شبان بر تن از غم گریان ⁂ با عدو تو چه گرمست تب سرما را
هر کرا آتش تیغ تو برد آب ز روی ⁂ خاکساری ست که بر باد دهد دنیا را

بخدای که زبین نون ز سر و دوش داد | از یکی میم زر اندوده دو نون طره را
که سر قافت حلالت عوض نقطه گرفت | وسعت عرصه نه دائره بالا را
قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد | گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را
زانکه در رزمگه تیغ گذاران سخن + | مقطع شعر نفیسند به ازین دانا را
در ستکری [illegible] عروسان عبارت افتاد | گوشوارے به ازین دانه سخن پیرا را

در تعریف قلعه دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعه دهلی اگرچه در دنیاست | هزار بار فزونتر ز جنة المأوی ست
چه قلعه ایست که قوسی ز حلقه در او | محیط نه زبفض هفت طارم اعلی است
به پیش قلعه ایوان بارگاهش قاف | نمود کمتر ازان نقطه که بر سر فاست
چنان هوای درش در علو غلو دارد | که قصر قیصرش از خشت آستان سراست
به پیش بحر سوادش ز بسکه موزون ست | ز روی معنی هر بیت او دیر از شعری ست
بلند ملکوی که بنیاد او ز انبار ابست | از آنکه تختگه شاه و سالی دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق | که کمترین غلامش هزار چون کسری ست
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل ست | بعارض تو چه رو آفتاب را دعوی ست
دهان تست که موئی ز ذره فرقش نیست | میان تست که گوئی بموی آویزست
کمند زلف تو بر آفتاب با وجه ست | خط سیاه تو بر طرف ماه یا مغنی ست
ترا نبات ازان رسته شد بگرد شکر | که بر کناره لاله ز مرد [illegible] افعی ست
دو مار زلف تو ایمان تنگات چون کفرند | خمار چشم تو مردم فریب چون نحو ست
مرات بر طبق زر و کاسه نقره | که سالهاست که لعل [illegible] را محراب ست
چو شام زلف ترا بدر رو روشن شد | که بر کناره خورشید سایه طوبی ست
رخ تو صبح شب قدر یا مه عید ست | لب تو خاک در شاه یا دم عیسی ست

تو ای که قدر تو برتر ز طارم اعلی ست (مطلع)	نصیب طالع جاهت عطیهٔ کبری ست
کتابهٔ علم راستی که رایت زد	سواد آیت اقبال و سورهٔ بشری ست
پی مثال از آن خامهٔ تو در عالم	که توهمن پاک تو کشاف معضلات نبی ست
فلک به مهر تو هر صبح چاک زد جیب قبا	ببین که پارهٔ او را ترنج زر در دست
اگرچه خصم تو در شست منجنیق بلاست	ولی ولی تو سرمست خمستان بلی است
چه قلعه نیست جلالت که پارهٔ از وی	محیط ششجهت و هشت روضهٔ عقبی ست
به پیش قصر همایون تو رواق مسیح	چو حبس خانهٔ قارون فرود قعر ثری ست
تجلی که از فلک سایهٔ خدا لقب است	تویی که از فلکت حاکم زمانه ندا است
از آنکه بندهٔ وی جوهری پر سود است	برای پیشکشت مه ز مشتری بشری است
در انتظام تراکیب گوهر عالم	نفاذ امر تو چون فیض علت اولی است
همیشه تا کرهٔ خاک خنگ گردون را	لبساط عرصهٔ میدان عالم صغری ست
دلیل قافله سالار شرع رای تو باد	که نور خاطر تو شمع رهنمای هدی ست

در تعریف جشن که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبرست	کز فر عید و طاعت نوروز خوشترست
این اطلس مرصع نه تو سپهر نیست	عکس فروغ چتر شه هفت کشورست
این تخت نیست قبهٔ عرش معظم ست	این شاه نیست عیسی ادریس منبرست
در مصر ملک یوسف موسی مهابت ست	بر قصر دین محمد جبریل چاکرست
در زیر بال باز زر چتر آل شاه	هفت آسمان زنگ مگس سبز گسترست
صفهای حاجبان که چو مژگان کشیده اند	هر صف هزار اختر خورشید افسرست
زان چارگوشه مجمر زرین میان صحن	کز بوی او مشام ملائک معطرست
دودش سواد دیدهٔ حوران جنت ست	عطرش بخار غالیهٔ گیسوی کوثرست

پیل است کوه پیکر و شیهه ست نفخ صور — درگاه شه نمونه صحرای محشر ست

عید آمده برای تماشای جشن شاه — بر در نشسته طالب پروانه در ست

نوروز نیز آمده آورده عید نیی — یک سبز بره کاهوی زرد نیش در بر ست

زان مهر زر به پیش ترازو شرف گرفت — کانجای وزن مشک کافور همسر ست

خاتون نوبهار شده پای کوب جشن — موی سیه بقد سفیدش برابر ست

در عرصه زمانه بهر جا که راستی ست — آن راستی بعدل شه دادگستر ست

سلطان کیقباد غلام آن سکندری — کز آب خضر خاک در او فزونتر است

افعال او موافق رای امام شد — کاقوال او مطابق شرع پیمبر ست

ای سروری که پشت بد راز روی فخر — نعل تکاور تو به از تاج سنجر ست

نه سقف بی ستون که ز ششش و زشد تمام — در گوشه هزار ستون تو مضمر است

هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت — آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابتر ست

زرین همای چتر ترا در هوای ملک — نه بال چرخ ریشه یک گوشه پر ست

از دام انتقام تو در آشیان عدل — شهباز در حمایت بال کبوتر ست ✻

آنکس که چون قلم ننهد بر خط تو سر — در دو ستمال حادثه مانند مسطر ست

چون خاتم آنکه بر در تو پشت حلقه کرد — دیوارهای خانه نگین وارش از زر ست

بازار تیز ظلم ز عدل تو کاسد ست — پهلوی چرب فسق ز زهد تو لاغر ست

شکل جزیره بر لب دریا بهانه ایست — شوریده ایست کز کف تو خاک بر سر ست

تا منهزم کند سپه زنگبار را ✻ — شمشیر زر که در کف سلطان خاور ست

در پیش آب تیغ تو بگتر ز خاک باد — آن آتشی که هر شررش قصر قیصر ست

تیغت میان معرکه شد تیر آسمان — کانجا که او مقام نماید دو پیکر ست

بر سمت اختیار تو باد مدار چرخ — تا قطب را مکان طرف خط محور ست

۵۴

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بدر چنان در کمال نقصان است — که پیش بدر هلال آفتاب تابان است
چو صبح خواب و خورش نی و هر دم از اشکش — سفید آینه ماه همچو قطران است
ز لاغری قره را ماند و چو مردم چشم — درون خانهٔ خود هم بحیله گردان است
ضعیف تر شد از آن مو دیده که زرد رو — در آب دیدهٔ خود خوار و زار و پنهان است
ز مردنک کم و چون مردم از رد او کو شد — زنیک بر گسش هفت تای خفقان است
درون پیرهنش تب نیافت تا گیرد — اگرچه ناله نمودش که زه گریبان است
چو بوی از سبکی با خودش نخواهد برد — بهر کجا که صبا را هوای جولان است
بشکل تار بریشم که در بر چنگ است — نزار و زرد و برا تاب و سخت نالان است
ز رنج ریش که از نیش عقرب آمده پیش — ز درد خویش نخود بر چهار بیجان است
کمان مثال از آن روی پشت او گشته است — که در میان و در بازوش زخم پیکان است
چو از گرانی بخشش سبک سپری آورد — طبیب گفت که این از خواص بحران است
طبیب گفت که آثار علت سوداست — حسود گفت که سرسام زهر افشان است
حکیم گفت که از روی دقت طالع او — چو زلف تیره و آشفته و پریشان است
قوی ضعیف شد و سخت سست نبض نقاش — لبش کبود شد و چشم رود گریان است
خبر بخسرو عالم رسید در ساعت — جواب گفت هنوزش بقا فراوان است
هنوز خاک در ما کش سرمه چشم است — هنوز آب کف ما کش آب حیوان است
هنوز بر در ما خول دود گلخن ما کش — سواد سلسلهٔ زلف شاهد جان است
دعاش کرد شهنشه بحق که جان نشست — شفاش ده که مرا بندهٔ لسامان است
ز آب مرحمت خویش بخش برگ و نوا — که شاخ گلبن دین را هزار دستان است
شفاش داد هم اندر زمان خداوندش — که او بجان و دل و تن غلام سلطان است

عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و بدرد — ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست

خدایگان جهان کز مهابت تیغش — میان هفت سپر آفتاب لرزانست

شهی که خاک در او بدیده شاهان — هزار بار فزونتر ز آب حیوانست

شهی که بر در او پرده دار فغفورست — شهی که بر سر او چتر دار خاقانست

شهی که تابع امر خلیفهٔ عهد است — شهی که رافع رایات شرع یزدانست

ز سطح دایرهٔ جاه او یکی نقطه — محیط نه ربض چار طاق ارکانست

چراغ دیدهٔ بهرام کآستان در ش — فراز کنگرهٔ هفت طاق کیوانست

همیشه تا که شهنشاه هند را که مه است — هزار کاسهٔ زرین بگرد یک خوانست

همیشه تا کمی مه ز قرب خورشید است — چنانکه راستی روز و شب بمیزانست

بگردد رگهش از خیل خاکروبان باد — هر آنکه در خم نه طاق و هفت میدانست

بدست هر همه فراشهٔ محاسن بدر — که او چو قلب اسد کلب راه دربانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن روی خندان نگر دستار زرین بر سرش — خضری مبارک دم ببین دیبای کحلی در برش

صحبت خضر خوش لقا خور چشمهٔ آب بقا — یکدم بخور در زنا باده آتش ظلمت بین شد از سرش

زان روی کاینه است صبح اسکندر آیین ست صبح — بل خسرو عین ست صبح از زر کلاهی بر سرش

زاغ سیه با بیضها میکرد بازی در هوا — بربود ناگه از فضا سیمرغ زرین شهپرش

چون آن دم گرگ سحر آهوی زر بر داشت سر — افتاده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش

برداشت گردون تیغ زر زد کهکشان را در کمر — کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش

آندم که بلاس آسمان بر داشت جام زرفشان — بر دوش افق سوی دهان یاد بزم سرور در

مطلع در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زربفت دیبا در برش — وان ابر برق افشان نگر برف باران هر سرش

٥٥

قصائد بدر چاچ ۵۶

ترکی میان رو میان گنگی سخن چین بزبان — ور رو میالد از ان سیمابه خاکسترش

گر سوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود — زیر قدم مفرش شود آیینه و اسکندرش

آن شاهد عودی نقاب آورد در چین زر ناب — وز سر در آمد از شتاب با کتان شد معجرش

بر سر چو آن زرینه تیر آویزها بندد ز قیر — طفلی بود در بر روشیر از دیده ریزان جوهرش

آن ماهی مشکین زبان در پنجه دریا شد روان — بر چهره ماه از دهان سیر تحت هر دم عنبرش

آهن زبانش میدهد زر طیلسانش میدهد — نقره مکانش میدهد در بزم شاه کشورش

ور خنده گل روی مرا بر زرین فشاند شکریش — مطلع — وز گریه بندد روی مرا سیماب ریزد بر زرش

این نرگس پرنسترن از مهر آن ماه ختن — بندد دست سیمین ایرهن بجگان می در برش

سر و مرا گردد مه حلقه زند مار سیه — چون افتد آن مشک دوته بر طرف گلبرگ ترش

آن پسته خندان نگر وان چشمه حیوان نگر — وان لو لو پنهان نگر در آتش خندان بر ورشر

در خون بسته شیر بین بر برگ لاله قیر بین — ور زسایه صد زنجیر بین بسته بر اطراف خورش

تا شور افتد در جهان در بسته در دارد نهان — تا تلخ گردد کام جان ز پسته نبات از شکریش

بر لاله عنبر بیخته بر صبحدم شب ریخته — سر زیر بین آویخته از ماه نو صید اخترش

آندم که ز دان بیوفا بر فرق دل تیغ جفا — گردم دل مجروح را مرهم بملح دادورش

مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین — بل آفتاب مهر و کین از ظل یزدان افسرش

ادریس جنت آشیان برجیس کیوان آستان — یوسف رخ و عیسی مکان روح ملائک چاکرش

پیش در او آسمان ترکیب ازرق طیلسان — از نقره خامش کمان وز زر ریخته مغفرش

قاف از ثباتش سخره قلزم زدستش قطره — عرش معلی ذره از عکس رای انورش

گر حکم راند بر ملک آید ندا الامر لک — ور جام خواهد از فلک خورشید باشد ساغرش

سر زیر دریای عرب در کشتی زرین عجب — سیخ است گاه سوی لب بشد پنج ماهی زیر شر

از گاه دو درم غش فشان وز مرغ در ما چکان — با مه رخ سوی دهان هر دم بعشرت میبشر

ای صفدر عرش آستان طاق درت را این بان — قوس است ماه کهکشان حیثیت خط محورش
از عدلت ار نشو روا بر جا باد شوهری — این مطرب سه پرده را کو هیچ بودی شوهرش
شاها جم اعظم توئی فرمانده عالم توئی — گاه سخا آن یم توئی کافلاک باشد معبرش
در گلستان آرزو شاخیست تر مداح تو — گر قابلیت وارد او باآب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب فرو خیالات افلاک و تعریف محبوب

مطلع

صبحت رومی و کله زر در سرش — شب هندوی لباچه گلریز در برش
رومی همین زاد آن شب زنگی تراد را — بیرون کند ز عرصه عالم به خنجرش
زاغ سیاه راز هوا در ربود باز — عنقای سبز بال براندود شهپرش
باد صبا پری زده وارست و شیفته — زاندم که زیر دامن صبحت مجمرش
شب سایه دار بود بنوبت خلاص او — نغمه سرا است مرغ سحر بر دف زرش
مار سفید مهره گرفته است زیر دم — تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش
آهوی شیر بسته دم گرگ در دهن — بگرفته نور روان شده دایم برابرش
این منزلت که داده شد آهوی ماده را — بر شیر زر شناس ز شمشیر داورش
آنماه را که زیر هلال ست اخترش — سنبل دمید بر طرف لاله ترش
بر درج لعل قفل زمرد پدید گشت — یعنی نبات رسته شد از تنگ شکرش
مهمان کنم خیال رخش را بآب شور — در کاسهای نقره بر سفره زرش
بس شاخ زعفران که دمد زین سواد مشک — گر بر دمد ز گوشه کافور عنبرش
بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد — پروین ستاره و هلال بخورشش
تا ازمه دو هفته خود دور مانده بدر — ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش
آن ترک چشم مست که تیغیست در نیام — خون ریزد آنچنان که تو گفتی که افسرش
آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل ست — فراش ساز بر در شاه مظفر است

۵۸

مطلع

آن بحر بین که قطره آب ست در برش | از جمله تن کفیست نهنگی شناورش
کف بر سر ست قلزم از آن بحر روز و شب | در صورت جزیره نگر خاک بر سرش
گران نهنگ تیز برون آید از میان | آب روان کناره نماید ز آذرش
پایه اورست نهنگش زمی درست | این یکزبان و آن دو زبان هم سخنورش
پایه اگر بسے بسخن سرکشی کنند | داشته نهد بر و قم از مشک اذفرش
شاخ از محیط بهم سر بر آورند | تا داد نهای دُر تر افتد ز خنجرش
مرغی ز گهر باست که در آشیان قسیم | باشد ز تار بر سر نقار شهپرش
زر رود و زبان بریده سیه روی و سرنگون | هر روز نگر چه خصم شهنشاه کشورش
آنحاکم زمان که در القاب سلطنت | خواند خلیفه بعد مجاهد ستا عرش
داد و دشس حکومت همه روی زمین امام | از شرق تا بغرب و از بحر تا برش
وقت غروب تا نبود نقص طاعتے | در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند | زاسیے با نغ امر که نارست در خورش
گردون بهر سے کشد از مهر او دو بار | در گوش خویش حلقه ز لعل نگاه درش
ای دست آن محیط که عرشست قطره | وی قدرت آن سپهر که جز جست اخترش
از شهر دولت تو اجل را برون کند | روی سیاه کرده فلک باب اورش
بر جبین دیده سرمه خاک در ترا | از فرق کائنات بصد میل برترش
تا وقت شام بیوه زن پنج شویه را | با غنچه بر کنار نهد چرخ اخضرش
با داچه عوزه دیده خصمت سپید دل | در تاب غم شکسته دل غصه پرورش

در تعریف ممدوح خود متضمن تعریف ابر و خیالات دیگر

سیه بلیت خنجر زن خنده آتش از کامش | فند از حشمها انگشش و رو از نعره ها خاش
زطلس سو دیا سازد عماری زر اندوده | چو در سیفت چتر سبز باشد سیر و آرامش

زهی دو شهاب افگن که با حیدران آیر روی | بشر طرب پرستی رسد کافر با نعاش
بفتح الباب بگشاید در رحمت ولی نعمم | طناب خیمه زرین فتد در روزنان باشم
اگر بر روز زور آرد بپوشد چهرهٔ خود را | وگر در شب روی آید بود بر روی مه گامش
پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر | چو مروارید می بارد ز اندام سیه فامش
رخ خاک آب از و گیرد هوا چون گشت از سیمابش | درفش زر پرده زد باید ز باد آمد از آن نامش
چو بحر دست شه زاید در عین گهر بارد | چکیده از حیا خوی ها ز بس هفت اندامش
محیط نقطهٔ عالم که با آن بر دوی دریا | همه تن آب از شرم فیض بخشش عامش
چه شیر ست آنکه در آتش پلنگ آساست اندامش | گرفته مرو را در بر ز اوج خویش بهرامش
مرا او را آهو زردی دو دیده و در دم گرگی | نموده در عقب پایان سگان گوشه بادامش
ز سیم خام میباز و قمر هر ماه کیسه طوقش | چو زر پخته میباید ز دست قلب از نامش
شه انجم ببنشاه هند گویا نسبتی دارد | که بر دروازه هر روز راند و دست مز غامش
بر و زر زه خاقون ظفر گیسوی حوران را | بجای پرچم آویزد فراز فرق اعلامش
سمندش باد آتش پای آهن خای خارا سم | که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گامش
زهی اسکندر آئینی که در میدان آئینه | قلای سرکش ز زلفت جامه خامه شد ز اندامش
عجب بین کان سیه رومی سخن هندی پیا بملک چین | گرفته در سر سرمه همی ارتد از شامش
بروم آورد از ظلمت چو ذو القرنین آب خضر | اگر چه از لب یم گشته هر دم خشک تر کامش
بتیغش بند بر دارند و سر بجز ندا نگاهش | سیه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش
خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق | که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش
دو صد ملک سلیمان گم شود در یک صف جنگش | دو صد خوان فلک یک کاسه از گنده روی عامش
شهنشاهی که در رفعت ببزم سلطنت گشته | محیط چرخ را حاوی حباب عارض جامش
مناشش قطرهٔ آب است بسته در میان خنجر | که میگردد دوران تر خلق بد خواهان بد نامش

بسحر خود زبان بند کند مرجان اعدا را ... که بینائیست چو جوهر زبان لعل آسامش
اگر ماهی زبی دستی شد که دریا خواست کلک او ... نهنگ سبزه دان کاب روان جوهریست صمصامش
در آنموضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش ... اگر از ما نشان جوئی جزیریست این مان نامش
زهی سلطان دین پرور خهی خورشید عالمگیر ... که از مه طاس بر جم بست بر اعلام اسلامش
در اتمام امور ملک و دین از بارگاه قدس ... چو فیض حلت او لی رسد پیوسته الهامش
الا تا خط مغرب را شفق شد سرخ اغرالش ... الا تا لوح گردون را از راندود است ارقامش
کتاب زیج شاهی را که از وی معتبر نبود ... چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش ... شمشاد خطت را گل سوری شده مفرش
یاقوت به آب از مدد آن گل سیراب ... خورشید بتاب از غم آن چهرهٔ مهوش
هر دوده که خط تو کشد بر ورق ماه ... دودیست که زود در دل هر سوخته آتش
چشم تو که از غمزه زند تیر جگردوز ... ترکیست کمان بر سر سند و بجیر در کش
تا بر جگر در شد و پیکان سوی دل رفت ... هر ناوک جان دوز که اندر جنت زد کش
آن عقرب شبرنگ که مه منزل او شد ... صد نیش زده بر دل ریش من غمکش
با یاد تو حقا که جگر سوختگان را ... در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش
در کش قدحی که جنیبت کش گردون ... هر ابر زر اندوده بر افگنده بر ابرش
بر طاس فلک ساغر مهری که نهد خور ... هر صبح بیاد من محنت زده در کش
در تشنه لبی زاتش اندیشهٔ ایام ... از خاک در شاه جهان آب بقا چش
آنشاه که در معرکه خاک سم رخشش ... تاج سر رستم شد و آب رخ آرش
ماه سر نجوق کمانش بسر خویش ... آئینه زریست برین طاق منقش
ای هیبت جلال تو سبق برده ز آفاق ... زان سبز کبوتر که برد نامه ز مرعش

در قصر همایون تو کز عرصه سقفش	طول فلک از عرض وی افتاد بکارش
حاسد چو ستونست نباید که سرش را	نجار قضا زود و قلم زد لب تیشش
تا وقت قران با سپر خور ز تقارب	پنهان بشود تیر شب از دیدهٔ اعمش
تا بر سر هندوی شب از جرم خور د صبح	زربفت عمامه ست که سیمین بود فش
خورشید بقا بادشه و روی عدو را	از خسف چو ماهی که بر آید ز چه کشش

قصیدهٔ دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان	سفرهٔ گلریز را باز کند شب نهان
بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان	کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان
چشمهٔ بی نم بر و لای وحی را ز خاک	زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
در عمل ساحری کرد عزیمت خطت	مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان
چشمه بماهی رسید پنج مه نو فرست	تا شر یا کند بدر شفق خور قران
نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر	نیست بجز چشم تو مشتری در کمان
آن نه خط و عارضست آن بنفشه ست و گل	شاخ تر سنبل ست بر ورق ارغوان
ترک تو خفته مدام در خم محراب ست	هست بر آن معصیت روی سیاهش نشان
مردم از آن اصفا شاه مایل طاعت شدند	پیش بروی فساد چشم گشادن توان
خضر سکندر نگین بود مسیح جبین	شاه ملک آستین ماه فلک آستان
شاه محمد علم ماه ستاره حشم	آدم موسی قدم حیدر احمد توان
بیر جم منجوق تو در لشکر خود گرفت	گوشهٔ خورشید را همچو خط دلستان
ای که بروز نبرد خنجر بهرام جنگ	پیش شود و صف کین چون میان
روز وغا تو مرگ باشد نامی عدو	در شب عدل تو گرگ باشد شبان
حلقهٔ درگاه تست دایرهٔ کاندرو	کم بود از نقطه عرصهٔ هر دو جهان

روح قدس خوست تا روی نهد در برت ‌ ‌ ‌ بر شده صد ساله راه از قمهٔ لامکان
تا ز بر چار زن جنبش نه شوهر است ‌ ‌ ‌ تا در عالم نزاد مثل تو صاحبقران
در رهِ سحرگاه تست رقیهٔ الیاس و خضر ‌ ‌ ‌ مفلس درگاه تست خازن دریا و کان
بحر عقوبه نه در شهر علوی نه در ‌ ‌ ‌ باغ المنی نه گل روح امینی نه جان
هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو ‌ ‌ ‌ روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان
خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام ‌ ‌ ‌ گر ز تو سر افراز شد دودهٔ عباسیان
تا ز خروش خروس بر سر طشت کبود ‌ ‌ ‌ بیضهٔ زر افگند زاغ سیه از دهان
پایهٔ تخت تو باد بر سر نه سپهر فراز ‌ ‌ ‌ قبهٔ چتر تو باد بر سر خور سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خزان

تیر مه گه جولان ز سپر تیغ کشان ‌ ‌ ‌ ای ز نهیب تیر گز و گوشه نشین بست کمان
سهم این تیر چنان رفت که در قلعهٔ باغ ‌ ‌ ‌ شاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان
زاغ لولی بچه صندرهٔ سیمین و زر به ‌ ‌ ‌ وز نوا کرد سراپرده زربفت خزان
در بر شاید آلیست شکرگون مخمل ‌ ‌ ‌ گوی گوییست زر زد رخم مشکین چوگان
سیب شکل زنخ یار و نمغه لب یار ‌ ‌ ‌ گر برون لعل نمایست و درون شهد فشان
نار بردار برآورده سر خون آلود ‌ ‌ ‌ وانکه بید ست کشد خنجر زرین ز میان
شکل امرود دو عود ست بهم رویاروی ‌ ‌ ‌ جانب نای روان بهر نوای دل و جان
دیدهٔ ابر درافشان چه عقیق لب یار ‌ ‌ ‌ ساعد باغ زرافشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خد و مار خط و موی میان ‌ ‌ ‌ چند آخر بیکی موی کشی کوه گران
شب زنگی صنمی چادر کحلی در بر ‌ ‌ ‌ چون عروسان بصر دایهٔ رومی بچگان
شکن زلف ترا لاله تر هر شب شام ‌ ‌ ‌ لعل و رباش تر انجیه در آتش پنهان

ذره ذره بسر تیغ فنا باد اقطع — دردل بدرا گر مهر تو گیرد نقصان

خیز چون صبح و می زن بشکر خنده دمی — پیش کو ساغر زر باز بر آرد دهان

شفق مه سوی پروین بزود تا نکند — یک مه چارده با پنج هلال تو قران

کشته رز چو بدریای نگون غرق شود — چه دان علقن که نماید بلب جولان

هرکه باده ز خمستان آتش نوشد — در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان

حاکم روی زمین اخترده هفت اقلیم — خسرو تختگه کل ممالک سلطان

ای فریدون فر و آرش روش و سام حسام — آبتین آب و موید دگر شاسب توان

چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه — هیچ نی پیش سر کلک تو بر بسته میان

نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر — کاغذین جامه کسے بر سر بازار جهان

نیست جز کلک تو طوطی شکر منقار — که سوزد و م زد پهار و دار ندوستان

چون کمان دید که در جوی عدو شد تیرت — هر دم از خانه برون میکندش از پران

قرص خور آتش از آن تیر کند تا هر گز — نرسد دشمن بے آب ترا دست بنان

اگه از عدل تو شیر اجسم آهو بره را — نے زبان بهر وش و دمن غوچو زبان

بخلاف تو اگر دشمن بدین دم زد — نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زبان

قطعه

کاین چنین نیست از شهر زنار مجوسی یاقوت — خار غست از صرصر دی باغ جنان

گر به سجاده رسد عکس نگین تو شبی — در کشد خرمن مه راز ره کاهکشان

در تصاعد کندی گرد براقت سوی چرخ — چشم عقرب بشود معدن نور دیران

اے ثنا هاے تو سر فاتحه هر زن و مرد — دمبدعا هاے تو سر سبحه هر پیر و جوان

باغ فردوس مجوز بزم بهار آوبین — نقل و شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان

وقت آن شد که ز سر مائده انعامت — بدر چون صبح نهد کاسه زر بر سر خوان

نه زر گر بهاست ورین یک شبه عقد گهرم — بهر پرایه مدح نور خاقون بیان

کاه زر گردد ۱۲ این قصیده در شبی گفتم

تا بزین زر خورشید فرین باشد	صهوه زرده یدرام زراند وه عنان
تا بود زاغ درم زر حواصل بد فوق	چونکه شاهین زر اندوده وود ور ببزان
باد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ	خصم بی برگ تو چون برگ رزان در بزان

در کیفیت رفتن بقلعه دیوگیر و اهل ساختن بادشاه آن بقعه

بسال دولت شه بود عشره شعبان	که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان
خطاب کرد که ای بدر با جمال ملیح	به نیک وزر زر ملک شو چو رستم دستان
نصیر باد شما را بزنده در مقصد	حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان
تو دیوگیر مخوانش که دولت آباد است	که چار طاق ورا وست هشت باب جنان
زخط مملکت ما اگر چه یک نقطه است	هزار مملکت جم درو شده پنهان
حصار او ز علو آنچنان علو دارد	که حلقه در او رست آسمان سندان
فضای عرصه یک برج چار ارکانش	محیط هر ربعی هفت بسیر شادروان
نوای نغمه اطروبه نقاش شو و	ز طوطیان ای شکر خای هر سرابستان
فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل	هوای او چو نسیم بهار مشک افشان
غراب او که ز چنگ عقاب بر رونند	چو حلق نای و عروق رباب خوش الحان
زروی روح فزای سر آب او برده	چو خاک در گه او آب چشمه حیوان
چو ماه رایت اقبال رزم ما کرده	به تیر چرخ بسر تیغ کوهپایش قران
چو لعل در دست نبات زمین او شده	جواب چشم جهت قلات او مرجان
دران خیابان آید رخ بر آب نهید	چو خاک بر در والای ملک قتلغ خان
بشهد شسته دهان از زبان ما گوئید	که ای ز گوهر لطفت لب شکر خندان
فروغ آینه شمع مبارک تست	شروق پرتو شمع معارف سبحان
توی خلاصه اهل سرا صفه ایجاد	توی نفایسه اهل عراضه انسان

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست / که قطره بود از وی محیط بی پایان
بیاد بر لب دریای وصل جود ما را / چو بحر تیش بلبهای خشک تشنه بمان
اگر بر است برأوج جلال خود میلی / چو آفتاب بسوی شمال گرد روان
بیای و سرمه صفت بر بیاض دیده نشان / سواد خلعت فرخنده امام زمان
سیاهی چون قره بر طرف بام چشم بنه / بیاض آیت منشور والی دوران
خلیفه الحق احمد امام ابو العباس / که آفتاب زمین است و سایه یزدان
ز عدل اوست که بیگیرد آهو از زرین / بهر سحر دم سیمین گرگ را بدهان
ز سهم خنجر او دان که تیر سوخته دید / میان هفت سپهر آفتاب الرزان
تو همچو رزو در گاه قاهره پیوند / ازین سپس تو و ماه و آفتاب جاودان
چو این خطاب زبانیش خان فرو خواند / بدست بوس دو انگشتش چو جامه سجده کنان
بهر خطا که گشته نیسید همچو قلم / بهر عطا که دهد جان و هید بر سر آن
همیشه تا که شه انجم از ولایت شرق / بملک غرب بیک روز میرسد آسان
زمین تابش خورشید شرق لم یزلی / مباد از مهر خان دور سایه سلطان
محیطه شکری است انکه بدر جاجی گفت / سمیطه دُرّ ست انکه صفت فخر زمان
چو در نهوض شود موکب جلالت خان / بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان
خبر کنید جهان را که خواجه می آید / چو آفتاب منور ز سایه یزدان
بصد هزار پیاده بصد هزار سوار / بصد هزار سنان و بصد هزار کمان
جمال نعل وش خواجه در عماری سیم / چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان
رکابدار قمر تیر چرخ ترکش دار / شبر ابدار خضر راهبر چراغ زمان
بنقد سعد شود مشتری او برجیس / به تیر رای اگر در کشد کمان گمان
بگاه حمله یکران تو سوار کش از خواهد / بکام پیل بیکدست بر کشد دندان

وگر پیاده او بر زمین فشارد پای
بپاشد گاو زمین چون طبق فتد کوهان

به نیزه این کله مه رباید از سر شب
به بیلک آن کمر کوه بر کند ز میان

وران حشم شده گم صد هزار جم بجم
وران سپاه در آمیخته فرشته بجان

وران حشم دو مسیحا پی موسوی نخنند
همه بعمر و بدولت جوانبخت شاه جوان

خدایگان سلاطین محمد تغلق
که آفتاب سخاست در میان جهان

همای چتر ورا سایه بر سر خورشید
لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان

همیشه تا که ز بابوده ست آب در زنجیر
همیشه تا ز حباب ست باد در زندان

همیشه تا که الف راست عین گوشه دال
همیشه تا که ضیا کاست چشم را از بران

عدوی بارگه شاه باد در شب و روز
چو ماه در دوم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات و جرخیات و فلکیات

زبان آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان
غراب شب بزیر طشت کرد آن بیضها پنهان

مگر باز از دهان صبح جام زر پدید آمد
که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان

نسیج یکشبه را ابر و رونق شعر سیمانی
که نار و نقش بند صبح تاب رنگ تیره کان

مگر با مشتری میکرد سودا جوهری شب
که زهره آن درست زر پدید آورد در میزان

نهان شد مشتری از پیش و سودا زمیان برخاست
ز هر و بست نقادان علوی را در دکان

تو گر نقد روان خواهی و علم قلبت بازار
که از سودای زلفت ست این صفرای دل هیجان

ندارم وجه زر جز اشک و نقد عین ما نیست
مرا چون اشکم از روی و بوصل این نقد ره نستان

مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته
مژه چون شاخ مرجانی که در بزر فتد مرجان

ترا بر پسته گویا نبات رسته از شکر
که با شور ابهای اشک و لمار انگند بریان

دو وجه جان روز و شب بپیوسته در تابند از غیرت
که دایم خوابگه سازند در محراب مستان

بجز چشم خود از مردم نه بینی ره بستی را
زعدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران

ورست زر زرد پایان باز از چشمهٔ حیوان
چو هم بالا ترک روز شد چه سیاه شب
مه از میزان عدل شاه انجم راستی میجست
اگر خورشید را جمشید چین گفتن مجاز آمد
خدیو مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق
دران روزی که از گرد سپه ابر سیه جوشد
ز رعد کوس سازد بهر خصم جنگ مرگ
فتد دریای گرانش قضا را سر قدر را تن
قمر بر قبضه قوسش نگار صورت ورقه
کند ناهید پیرایه ز خود و درع سه پیدا
بیک حمله چنان سهم افتد اندر فضای چرخ
ورا با چار ماه نو بزیر ران یکی گردون
رباید خود را تیرش ز فرق صبح خنجر زن
قبا چو غم کشد در بر ز قهرش زنگی گریان
ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جر
برای نصرت نقش انجم مالک دار با مردم
زهی واده جهان را او گر زنگار ساید تو
تا آب تیغ شه شد رایت روم خاک بر رو شد
ز سهم تیغ شیر علم در بیشه رز رنست
فلک میل سیاهست البو انیان برخاست
چنان تا زیست بر فرق زمین از پایه تخت

دریکه ز راه شد کافر شکسته نرد کیان
فزونی شد چه آید چو در بالا افتد نقصان
کی در جا چنین شد فزونی سوی هندوستان
بتحقیقست شاهنشاه هندستان مه تابان
که خورشیدست از تیغش میان نه سپهر لرزان
ز برق تیغها گرد و هوا از تیرها باران
بسان برق در تازد کمیت شاه در میدان
گداز و از تف تیغش فلک را دل ملک را جان
عطارد در سر تیرش سپارد زهره در پیکان
شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان
که بگریزند از تیرش و عالم سوی چار ارکان
درا و حفظ وه تا بحر کف یکی ثعبان
ستاند گرز را رمحش ز دست رستم و دستان
کلاه زر مرصع سر ز مهرش روی گیتی دان
بدان وجهی که از چترش بیابد روز چشم اسکان
به پیش جانبیان صفها کشیده است چون مژگان
که شست شیر چرخ گشته زیانه خزنا و دان
که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابرو جانان
فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شاه روان
که افگندست بر چرخش بیازی از سر و ندان
که ساکن گشت این یک گوی با تحریک نه چوگان

الا تا خم چوگان مشکین گوی سیمین ست	که چاهی در میان دارد بزیر چشمهٔ حیوان
ازین چه روی بد خواهان شه بی آبرو بادا	ازان خم چون سر گاو نف بادا سر گردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن حز حیات و تعریف محبوب

روان شد باز خشت زر زچاه زهره در میزان	که با کافور گرم از وزن مشک سر شد یکسان
سپر مجمر زنان چون تیر بیرون شد ز کیش تیر	که آنجا بی شبه هرگز نباشد تیر را جولان
ز وصل حور و بفصل تیر ماهان نوبهار دره	که چون گل میدرم جیب و چو بلبل میکنم افغان
فروغ لاله حور داد باغ صبح را تابی	تو لاله از پیاله خور زلبستان داد خور بلبستان
مے که صفوت دروش هلال عید را ماند	در ایام کاوج انداز یعنی آخر شعبان
اگر چه روی خندان در ازار ورق ست اندم	گرفتار درم گشتست تنگ زنگی گریان
بنزد صبح خورشید ست جمشید دیار چین	بنزد انجم آن هست شاهنشاه هندوستان
درین شب شب چو صبح ای مه آن بام هلی زن	که هندوستان افزونست و چین افتاد در نقصان
نه بیند کس گرد طفل گردون ناکه یک زر ده	ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایهٔ یزدان
ز رشک خورشید از مهرت شده چون زنبیده	بگیر شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
ترا از لعل تر از خنده مروارید اساس	مرا بر طشت زر از گریه مروارید با غلطان
شده بی لعل تو هر دم چو شمع شاخ	دل بریان که من دارم چو پسته لب خندان
مرا از تب ز غم هر دم گلو و بهانه می دید	ترا از شادی این غم سپید پیدا کند دندان
تنم در دیده مردم چو مور زرد در حسنش	خط بر لاله چون مار سیه آتش پیچان
چو شد دل بسته مهرت بکش و تشنه بکش تشنه	چو ناوک در جگر دارد بکن ترکش کن قربان
تو شاه جمله خوبانے و شاه بر حرم گفت	بران خورشید می تابد چو ماه رایت سلطان
محمد شاه بن تغلق که بر شد زر آفتاب گشتر	نوای آل بهرامی زاوج طارم کیوان
یگانه شهسوار از هفت میدان زمین شاهی	که گرد خاک باکو زمین سپهر گشته چو چوگان

۶۸

بنی نام و بنی مسند بلک قدر و فلک رفعت — خضر بعلم و سکندر سند عمر بعدل و علی بحسان
بملکت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی — بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران
زهی تخت بلندت را قدم تبارک کرسی — زهی نعل سمندت را شرف تاج نوشروان
تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر — که شمع دوده عباس از عدل تو شد تابان
تو سلطان سلاطینی و آن حرمت تمام است — که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان
شه زرین قبای خور ز اشان خاص تست — که با خیمه بیگرد و بگردد هفت شادروان
برای مطبخ خاص تو صبح بنیان کسوت — سحرگه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان
بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سرحد — محیط بخشش کف تو یکی دریای بی پایان
غبار پای اسپ از افسر شاهان بروت آمد — بگیسوی سیاه حور روبد هر سحر رضوان
بدره نوعش مساحت کرد نه گردون جهانت را — گل خشتش فزون آمد ز سه بعد و چهار ارکان
ز روی علم تو بر خور افتد زرد سایه — ز دور قسری و طبعی نگردد پیش سرگردان
بدوران تو افزونی مجوید بیش ماه نو — در ایام تو شب زردی نیارد کرد تابستان
ز کلک بیرت اجو کاغذ از کتب آیه — قصب با کی کند هر شب قمر در خدمت کتان
و گر آن پای زرین کشد بر کفت در بر — روان بر روی برف خشک ابر تر شود باران
اگر بیشین کشد گردن بخنجر خنجرش بردن — که از گرد کشتی گشتست بط بچنان نالان
چو چنگ از راست نهد گر مخالف رتبه را آن — که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان
کسی از جام احسانت بتراوی و زرودی — بچنگال پای ربانت که هر گز نیستش و زبان
ز رفع قدر تو حاسد حیان افتاد در پستی — که عیسی خواند آفرین را فراز چوبیان نان
ز نعل پای دیدپای تست برگاه زمین بار — که افتاد از فشارش چو طبق در پی کوه ان
همیشه تا بود در پیچ شاهی معتبر این سم — که باشد خسته مسترقه و در سلخ مه آبان
سر تابان رایت باد دایم چون مه رایت — که گرد خسف ننشیند بر او جنبش دوران

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح وصفت محبوب

تیغ زد و کشید آتشین رومی زرین نقاب | گرد سیه بزدود ز حبشی جیش اضطراب
از علم آفتاب قبه ماه اوفتاد | پرچم شب گشاد از سر نیزه شهاب
چون خروش خروس طوطی بال چرخ | بیضه زرین کشید باز ز حلق غراب
کبک خرامان من رقص کنان چون خروس | مرغ صراحی بچنگ در ته دامن رباب
در برم آمد چو جان دلبرم از جزع | سوی عقیقش روان دانه و خوش آب
از تهم عناب او بسته دو رسته گهر | در خم محراب او خفته دو مست خراب
گفت چنین کز دکی شبه هجر تو ام | گز دو شبه میچکید بر رخ من لعل ناب
گفتمش ای جان جان از من بیدل چنان | پیش چو زلفین خویش روی من بر متاب
بر لبم لب بنه جام صفت و میدهم | بر رخ ما رو فی نه طره صفت تاب تاب
چهره گشای صو نقش لبت تا نه بست | بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب
جادو زلفت ز مشک بر گل تر خط کشید | مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب
شور بسی میکنم از لب شیرین تو | پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب
عیسی عرش آشیان موسی طور آستان | آدم مجلس جنان خضر سکندر جناب
مطلع: ای کف لک بخش تو قلزم و دجله حباب | گرد سم رخش تو آب بقا در سراب
شاه محمد علم داده سپهرت لقب | حاکم روی زمین کرده امامت خطاب
دوده عباس را شمع رخت داده نور | مسکن الیاس را بحر کف بر ز آب
خلق تو و قدر تو این حسن و آن حسین | آتش شمشیر تو آب برخ بو تراب
پیکر بهرام چرخ مطبخی خاص تست | میکند اینک مدام بره بر آتش کباب
باز که بر چتر تو بال گشاید بود | کرکس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب
بره که در سایه عدل تو پرورده شد | چون سر پستان مکد نوک ذناب ذیاب

کلک تو تا بر قمر شعر سیه بافته — مرقصب بعیوه را کرده رفو ماهتاب

عقد تو دیوانه وار گر بدرک ورشود — سلسله داران او باز رهند از عذاب

پرده کشی میکند بر دف زرین رباب — چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب

چون دهن خاک یافت تو تو مینا فروز — از دهن شیشه ریز لعل زمرد نقاب

قلزم آتش تن است دیو شهاب افگن است — نیل کتاره زنست هیات برق و سحاب

شام ستاره فشان ابر سیاه وطب — بر شفق و دهان صورت جام شراب

از پی شعر سیه بر سر ما خیمه زد — خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب

غم نکند دیده باز سوی کسی کو دمی — از دهن جام شد همچو زبان کامیاب

چرخ مدار و بتاب جان کسی را که جست — یک نفس از عمر خویش بره سلطان آب

ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا — وی جگر خصم تو تیغ فنا را فراب

دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام — رای تو در اجتهاد پس رو چار کتاب

فکر تو وقت بیان فرق بموئی ندید — جذر اصم را ز صفر بر سر لوح حساب

نعل سمند تو که با حلقه کش گوش چرخ — آب شهامت برد زافسر افراسیاب

ای نبفاذ امور بر سر تخت سریر — بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب

در زمن عدل تو مرقد و هم مرتع است — پنجه روباه را پنجه شیران غاب

موج عطای تو دید زان دهنش باز ماند — یم که کفش بر سرست روز و شب از اضطراب

حجت قاطع نمود تیغ تو کز گرد ظلم — روی زمین را گرفت شست بیکقطره آب

تا بره مغفرت سالک مرتاض راست — توشه بیوم الیقین منزل هفتم کتاب

ماه لوای تو باد شمع سرای ابد — روز بقای تو باد هفته یوم الحساب

شاید اگر از کجی کم رسدش در دو سیر — بدر ز جو از مهر شاه یافت نشان کلاب

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و چرخیات

زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق | فگنده زلف تو از شب بر آفتاب وهق
بغمزه چرخ نرگس تو نموده از بادام | بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق
درست گشت که بر چرخ رویت انجو خورشید | بوقت طلعت تو بین شود دو پاره شفق
ترا ازان و شکر در عقیق مروارید | مرا ازین و شبه سوی بر روان زیبق
ولیت تو بعمر از یکی شکر خواهم | به غنچه لعل تو گیرد روان فندق
لالی که بر اوراق لاله شد منثور | عذار نازک تست از ترشحات عرق
شکسته شد دل به مهر از آن روز | که بر دمیده ز صبح تو حلقه دار غسق
مقید است بزنجیر زلف تو خورشید | چو بند برده انعام حاکم مطلق
مطلع
خدایگان سلاطین محمد تغلق | ابوالمجاهد اعظم شهنشه بر حق
نهاد کاسه زر غور بدین کبود طبق | نماند سفره گلی سبز را رونق
قمر ستام مرصع کشاد از ادهم | چو صبح زین زر اندوده بست بر ابلق
بشاه جبین عوض اطلس سیاه دهد | فلک عمامه زربفت و جبه ازرق
بهار سفید کشد صبح تا فرو ریزد | هزار نقطه زر دار شب سیاه ورق
سپیده آینه بنمود و رخ نهان کردند | سمن بران حریم زمردین جوسق
طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر | چو بیضه که بر آید ز دهان عقعق
زهی ز شرم کفت روی ابحر غرق عرق | ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق
زمین سجود تو خود را چو آسمان دیده | بر از درست ز مرسخ روی هفت طبق
لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند | که گیسوی ظفرست پرچم برق
حصار قدر ترا رفع بر طریقی شد | که چرخ ریگ کبود است در ته خندق
دو ماهه بود بر وزن مسیر مرکب جم | که در نبی به نبی گفت مخبر اصدق
سمند خسرو و جسر و بیک قدم که زند | بچار ماهه رود بر بساط خاک الحق

نه جودتست که جز من نماند در عالم — گداگری که کند بر سر منابر دق
به مهر بدره زر در خور است چندانی — که از الوف شود جذر مال او منطق
همیشه تا اثر یمن نور آن باشد — که نور نور برد از حدیقهای حدق
چو کلک وی سیهش از آنکه سر ببرند — سر زبان اعادی به تیغ بادا شق
ز چنگ مهر تو آن کس که گردنش خم باد — چو نای حلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر زر پدید از نقطه زرین هلال — اسپری را که در و عین بود گوشه دال
گاو بازار دهن بر گل زرد گرفت — در چراگاه پر از نرگس این سبز ملال
غنچه در خنده چو صبح ازلی آنست که هست — هر دو را جیب پر از زر طلا مالامال
دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد — هست شیرازه او زرد و ورقها همه آل
لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه ز غمش — چون مصیبت زده گردن نیلی سربال
شب یکی زنگی پستی که بود آبله روی — روز رومی و رازی که بود او بکمال
روز با تاج زر و شب بضیای گلریز — شب و روز غلامان شه خوب خصال

مطلع در صفت لب معشوق و پادشاه

ای عقیق شکر آلوده تو پسته مثال — شور بخت این دل بریان که ندید از تو وصال
روی تو مطلع انوار سراپرده حسن — زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال
نز و زرین و سیه بالش خون گردیده — نقش دیباچه رویت که کشیدست خیال
در غم ماه نوت سوخت دل مردم را — جرم گنبهای ستاره بجنوب و بشمال
دهنت دید خرد گفت که بی هیچ سخن — سر نهم ست که بر نقطه فرو آمده دال
چرخ پیر دید چو بر نرگس تو چشم انداخت — گفت صادیست که در حلقه نون یافت مجال
زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افکند — گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال

آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم — وان قضا رای و قدر رایت و خورشید نوال

شاه بهرام نسب آنکه نماید چو تنین — روز کین در نظرش خنجر صد ستم زال

سرکشی کرد قلم همچو حسود تو زبان — سرنگون ساز چو بلفست سیه روی چو خال

ای کفت پنج محیطی که بیکقطره آب — شسته از روی زمین گرد عدوی بدحال

خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد — تیر را از پی آن قتل کمان گشته دوال

اندران روز که از نعرهٔ میدان نبرد — دل کوه چو سیماب در افتد زلزال

آسمان یک مگس منبر نماید در چشم — چون همای سر چتر تو گشاید پر و بال

فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم — روح قدسی بزرک جیش تو گرد و آن حال

بهر تو بار ولی حامل او ده پاسه — خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال

پیلت از سرزنش گرز و سنانت دیده — عظم و اندام عدو را چو سبوس غربال

جان اعدای تو در آینهٔ تیغ آن دم — صورت لای سیاهی بود از آب زلال

صورتت سورهٔ برایت تو آیت فتح — کرمت دشمن مال و غضبت دشمن مال

آن کجا بیست شها مدح تو کز تقریرش — طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال

کفهٔ کف ترا هیچ ترازوی فلک — نقدهٔ هر دو جهان یافت در یک مثقال

پایهٔ تخت تو پیرایهٔ هشتم ایوان — سایهٔ تخت تو بر گنبد هفتم طربال

تا بشام از مدد جنبش چارم ایوان — گوی زر بر سر میدان افق آرد حال

زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد — خاصه هنگام وغا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب چرخیات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد — عقیق سادهٔ تو در پناه مینا شد

بحجر دهان تو در عین آفتاب که دید — که ذره ز شفق مطلع ثریا شد

مه دو هفته شود از کنار شب پیدا — شبت ز گوشهٔ ماه دو هفته پیدا شد

هلال راست ترا از فرق بود پیوسته … بگو مبین که چو ابرو نجم چه معنی شد
ز مهر زلف و رخت کرده است بیداری … شب دراز ترا دیده ماه دوتا شد
دو ترک هست کمان کشیده تا پس گوش … که گر دو چین سیه زنگ آشکارا شد
ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم … بزیر مشک زره شکل ماه فرسا شد
رخت گلی ست که در بوستان جانهار ست … لبت طبیست که داروی درد دلها شد
دهان تست که موئی ز ذره فرسنگست … میان تست که کو بی موی دروا شد
بریخت ابر و چشم بحار مروارید … ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز … گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد
دمم بهوی لبت آتشیست در ره هم … که هر زبانه او افسر زبانا شد
گدای لعل تو بودم ولیک بی منت … ز نقد عیش خودم وجه نذر مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود بجو نخرد … چو بدر مفلس درگاه حقتعالی شد
برای حرمت دنیا و دولت عقبی … تو جستن بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق بسوی سریر خور برآشد … سپر ببیش کمان رفت و ترکش آراشد
نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب … که ترک روز بغایت بلند بالا شد
چه ساغریست زر اندوده خور که از تف او … چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد
چه دوتلیست باجام باده را که مدام … ز دست سیر و آن ساعتی کنی با شد
بیار بلبله کان روسیست خون آشام … که سجده هاش همه پیش پای ترسا شد
ز جام می ز خمستان لاینالی نوش … که خاک جرعه او جان جمله اشیا شد
تا آب خود بجناب خدایگان میساز … که کار و بار دو عالم بدو توانا شد
میان دایره حلقه در او عرش … بشکل نقطه موهوم تا بجا با شد

نظم

چو قصر حکم وی افگند سایهٔ گردون / خور از تحرک قسر فلکی خود مبرا شد
توئی که از گدا از کف تو توانگر شد / توئی که بر درت ایام پیر برنا شد
گرفته دست براور برون گریخت اجل / ازان دیار که عدل تو کارفرما شد
لوای قدر تو سر آسمان چنان برکرد / که افتراق دوئی از میان جوزا شد
چو دامن علمت رقص کرده بر سر غول / چو راقصش دهن مار چرخ ماوا شد
رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست / نخست گام که برزد ز اوج ادنی شد
علو قصر جلالت چنان علو دارد / که آستان درش هفت طاق بالا شد
ز دست برد تو آن دم که کلک زر اندام / سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد
ردای زر بکتف برفگنده یک هندو / ز زنگبار سوی چین براه دریا شد
که در میان سپه فندق یکی شیشه بادام / دو دیده بر طبق ماه بست و شیدا شد
اگرچه دوم او را دو از یکی کم شد / یکیش آخر و مجذوب و شیدا شد
چنان شکوه تو ز خیمه بر سر عالم / که ماهتاب نیارد دگر و بیگا شد
همیشه تا شه انجم ز اوج رفعت خود / بفر و خانه سرد و زیر تنها شد
رواق قلعه مرفوع قدرت امین باد / ز کسر هاک در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب چیرخیات

لعلت از خنده شکر از در تر گیرد / جز غم از گریه دُر ریز طبق زر گیرد
جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت / ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد
طاق ابروی تو پیوسته بکیفیت کمان / بر سر چشمهٔ نور آهوی عنبر گیرد
دلبرا نرگس شوخ تو بچشم مردم / ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد
چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند / ز آتش غم جگر سوختگان بر گیرد
ای پری چهره که بر بوی وصالت ناله / بر سر آتش تر دانهٔ عنبر گیرد

گوشهٔ ماه فلک را چو خم طرهٔ تو | پرچم رایت سلطان مظفر گیرد
مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد | لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد
تا مگر دل شدگان را بنوازد و باز | دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد
آسمان سفرهٔ گلریز چو برادرد صبح | دو دهان خنده زنان قرص معصفر گیرد
رومی زر و سپر چرخ سیه جوشن را | ببر نیزه کلاه قمر از سر گیرد
آسمان مشکیش خسرو آفاق کند | زین زر صبح چو بر صهوهٔ اشقر گیرد
حامی مرکز نه دائره معز الخلفا | آنکه بر خلق بخدا خلق همیشه گیرد
ذات او محیی آثار بنی عباس است | لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد
آنکه طاق در بارت که محیط فلک ست | وتر قوس جلال از خط محور گیرد
به خط محور اگر حرز عزیمت خواند | سی و یک مهره زرین ز یک اژدر گیرد
بست و یک پیکر نو راند در ایوان شمال | همه سارای تو از خاک فروتر گیرد
گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید | در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد
شاه سلطنت خیمهٔ زنگاری را | در عروسی بقا تکمهٔ چادر گیرد
پسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف | خصم بدین تو بدست که خنجر گیرد
سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز | تیغ تو لطف کند زو دو سرش بر گیرد
آن غزالی که ورا گرگ سحر پیش رو است | خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد
باز چتر تو به پرواز چو پر باز کند | ق آشیان بر سر نه قبهٔ اخضر گیرد
سقف بالای گل افشان اولی اجنحه را | در خم سایه یک گوشهٔ شهپر گیرد
بدر بر شاه زمین سمط لالی افشاند | تا چو چشم شاه فلکش در زر و زیور گیرد
پایهٔ تخت مربع وش شه باد فلک | تا خرد و اعدل اشکال مدور گیرد
خصم تو باد به سوی پریشان احوال | تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو پاره پاره شب را ابر آفتاب نهد — زمشک حل شده بر روی ماهتاب نهد

شفق بروی ثریا روان شود آندم — که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد

زهی مه که شکر خنده تو پروین را — میانه دو هلال از شفق نقاب نهد

بکوی مصطبه روبیش از آنکه دست سحر — طغاوه بر در طربال هفت باب نهد

زمهر آینه لولی زن سپیده فروش — زفرق خود قصب زر و ماهتاب نهد

شود خروس خرد شان چو چرخ طوطی رنگ — هزار بیضه بزیر پر عقاب نهد

تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک — پیاله بر کف ایام بی حساب نهد

اگر ز گوشه ماه تو شب دمد روزی — چه داغها که غمت بر دل خراب نهد

شب فراق تو چشمم جز این چکار کند — که گرد سفره زرکاسهای آب نهد

بجز دو نهد و سیمین قبای من نبود — کسیکه بر طبق زرد زر خوشاب نهد

چو بدر از لب تو کام خود بدیدن آن به — که رو لبوی در شاه کامیاب نهد

خدایگان جهان فخر آل بهرامی — که مشتری لقبش شاه مه جناب نهد

روایح روحات ضرابیش با ثر — عذوبت صنزلی در فروغ صباب نهد

بکنج دست شه آن زرد رنگ افعی چیست — یکی هلال که بر مه زشب خضاب نهد

تویی که منقل سیمین مه بر آتش خور — ز مهر بزم تو قلب اسد کباب نهد

صنم ز خط تو توحید بر زبان راند — ستم ز خامه تو تیغ در قراب نهد

ز لطف مخترعات روایت تو سروش — اساس وحی سوی نخمین کتاب نهد

بخاک پای تو کان آتشی که آبی شد — سزاست پیش تو گر روی بر تراب نهد

ز مهر بزم تو در منشیگاه خیمه سنبر — سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهد

تشریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد — و شیک عزم تو در قطب انقلاب نهد

بدور عدل تو مرغش حمامه را از من … بدور عدل تو برهامه عقاب نهد
و فیض خنجر تو از خواص آب حیات … هزار تعبیه در لمعه سراب نهد
همیشه با طبق سبز کاسهٔ زر را … میانه چه تا هر دو وقت آب نهد
لوای قدر ترا آنچنان جلالت باد … که برکنارهٔ مه گوشهٔ طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ زار افتاد … ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد
ببوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را … ده از سبزه آرامی چمن کو سایه دار افتاد
بنگیدان اندر از ماهی بسوی بره مایل شد … چه شور شها که در بازار گرم نو بهار افتاد
چو دل گل دید از شادی بسوی باغ جان بشگفت … چو گل زر دیده خنده بسان بر روی خار افتاد
میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک … نبفشه خادم گر گردن نیلی شعار افتاد
ترا در غنچه نسرین ست برگ سمن سنبل … ازین غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد
خروس صبح گر از لعل تاجی دارد او بر سر … عروس لاله از مشک خالی بر عذار افتاد
بقد چون سرو آزادی در آغوشت از آن گیرم … که این نیمه شاه بوسه ایم بر کنار افتاد
چمن را از گل و بلبل چو شد برگ و نوا حاصل … چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد
چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زر نگار افتاد … فلک را کاسهای نقره در یای قار افتاد
دل دریا سولب بر که باران کشتی زرین … ز موج تیره دریای پر در بر کنار افتاد
بحشتهٔ خم عمارت کن سواد قلعه دل را … که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد
گل سیمین مه بشگفت چون ابر سیاه شب … هزاران قطرهٔ سیمین بر این سبز زار افتاد
قمر در کهکشان عنبر ست کش و آشیان شب … بگرد خرمن او را از زر بسیار افتاد
ازین خضرای عبهر چون شیر چرخ سر کرد … فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که و بخشور ایام او را … لقب سلطان اعظم خواند حاسد دلفگار افتاد

ز دستش مرغ زرین را چو منقار قفا افتاد	مطلع	سر زلف سیاه شب بهم بر تار تار افتاد
ز توقیعش مشام روح سازد نخلهٔ آن دم		که بر نقرهٔ شاخ زعفران مشک تتار افتاد
بدین مطلع که در تشبیه کلکش در خط او دم		بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد
حسود باد پیمایش که چون خیار شرع آمد		چو آبش خاک بر سر شد چو آتش جو بخوار افتاد
بیا جیب خالی ز جود دامن بوسه باید اش	خالی	طراز آستین دارش ز دست شهریار افتاد
بدار الضرب سلطانی درم زان ملکش را		نقوش سکهٔ نامش شه دارو مدار افتاد
سیا دستی که صد فراسیابش حلقه در گوش		فلک بخششی که از کلک بخشش صد ننگ و عار افتاد
زهی آرش کمان رستم که سهم سرا او چون دید		مه سیمین سپر در پای اسپش نعل آرا افتاد
خدیوا تاجدارا ای آن گو همچو تیغ تو		دو روئی کرد و در ملکت سر او تاجدار افتاد
بنای قلعهٔ قدرت چو مکه ثابت ارکان شد		صفای مشرب علیشت چو زمزم خوشگوار افتاد
چه یک برج حصار آسمان تو ستون آمد		پسندان در او کوه را دعوی چه کار افتاد
به پیش آستان او هفت اقلیم در رفعت		چه هفتم چرخ کس نامد که با او کوچار افتاد
فلک شب با قمر گفت سلطان زر فشانی کرد		مراد جیب و دامن دست زر نثار افتاد
از آن گل زاطلس ته برین تار زر ده ده		که بازش در دل از سودا نه دست خار خار افتاد
الا تا زلف نگشاید نگار دعاشقان گویند		که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد
چو تیغ آفتاب از عدل عالمگیر زرین بخشش		که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد
سرای کبریایت را گردون حلقه زر باد		که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد
سخنهای مراد گوش آرا انخسرو عالم		گزین عقد گهر در دانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و عشق خود

چند بگرد برگ گل حلقهٔ مشک تر نهی		چند ز آتش غم دل داغ برین جگر نهی
اشک شفق مثال من رو ستاره میرود		چند شب دراز را بر افق سحر نهی

از طبقات جزع من ریخت عقیق تر بسی | چند دو پاره لعل که ابر زبر گهر نهی

لعل تر از نبات تر رسته چنانکه گوییا | پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی

صورت خال تو برخ هست ز روی امتحان | گز شب تیره نقط بر ورق سحر نهی

زنگی خال روی تو مردم دیده منست | آب زیادتش شود روی بر و دیم ار نهی

هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم | هر نفسی بزعم من قاعده دگر نهی

عربده جوی و می پرست تیغ بدست و سخت مست | آمده که سر بری سر ببری و سر نهی

مهر تو مهر می نهد بر دل بد و روشن بهت | آنکه بقا کجا دهد نقش که بر سر نهی

پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو روی خود | سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی

شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان | آنکه کف ورا لقب قلزم پر درر نهی

حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش ار جهان | ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی

آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو | خشک و تر و دو کون را سفره ما حضر نهی

و آنکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسد | عنبر گاو بحر را همنفس بخر نهی

کشتی قالب ترا ز آب روان جدا کند | گر تو بهم بازگونه را برلب خود و گر نهی

پشت ترا چو گردن چنگ بزه بشکند | گر تو برسیمی رسن پیش پشت خر نهی

رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او | رمح حروف قاف را ز حرکات جر نهی

ز اشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد | گر تو طویلهای دُر بر سر طشت زر نهی

ای شه آسمان بقا ای مه مشتری لقا | آنکه سر سپهر را زیر قدم چو خور نهی

آیت احتشام را بر علم بقا کشی | رایت احترام را بر کتف ظفر نهی

زود دهاکه از سر چیم رایت ظفر | سلسلهای عنبرین بر سر سنه خور نهی

گاو زمین ز وتد شود پای چو بر زمین نهی | تیر فلک نهان شود سهم چو بر قمر نهی

سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی | تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

طفل مرادت ار کند قلب مراتب جهان / ماه ز خاک زامکان بر سر بدر سپهر نهی
قصر جلالت ار کند قسر مدار آسمان / مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی
رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ زد / شاید اگر محجر را در عوض کمر نهی
چون لب یار در زمان شاخ شکرفشان شود / گر کف پای خویش را بر خس بی سپر نهی
بخت امامت من ار تخت تو سرفراز شد / نام مرا چه کرده از بنده تا جور نهی
آتش طبع من ببرد آب رخ سخنوران / بر همه شاید ار مرا قدر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و جزئیات

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه / گرفته عرصهٔ اقلیم هند را بسپاه
بداد چرخ بهندو قبای مروارید / که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه
نمود جوهری شب بمشتری سودا / ز بهر آنکه درست زرش بهند نگاه
زبانش ضمان شد و در سود شب زیانی نیست / که بر درست زرش صبح صادقست گواه
گرفت روی زمین را سرادق گلریز / چو چتر سایهٔ حق آفتاب عرش پناه
ابوالمجاهد اعظم ولی عهد امام / خدایگان سلاطین و دین محمد شاه
محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم / مدار شرع محمد اساس دین اله
قضا توان و قدر قدرتی که بر در او / شهی گدای شود ور زمان گدائی شاه
حصار جاه توان آب یافت در رفعت / که چرخ ریگ کبودی نمود از تک چاه
چو دید انجم ازان بر سر ند پیوسته / که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه
غبار خیل تو با خط دلبران ماند / که هر دو گوشهٔ خورشید میکنند سیاه
زهی کمان ترا تیر آسمان صدهی / برای چرخ ز مه مشتری شبیه براه
قضا چو خواست که هم تک بود تفاوت را / قدر بطعنه بگفتش نهی ز داغ تباه
ز بهر بزم تو بر چار طاق زنگاری / ز زرکشیده رخ عمود سحر زند خرگاه

سحاب دست تو هر جا که گشت در باران — نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه

سنان عدل تو در مرغزار قهاری — بشیر داده زبان بند از دم روباه

چو چنگ جمله رگهاش بر کنند ز پوست — برون پردهٔ شرع از زند مخالف راه

صریر کلک تو از اسرار آسمان واقف — ضمیر روشنت از راز اختران آگاه

کم از ستاره نمود بر آستان درت — شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تاه

همیشه با سر زنجیر زلف یار بود — چو هندوی که بود سرنگون گوشهٔ ماه

ز رشک اشک اعادی ز روی محنت باد — چو برگ لاله که هر لحظه می فتد برکاه

خدای معطی آمال هست عز و جل — آله حافظ آمال باد عمّ آلاه

در تعریف قلعهٔ دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تنه — نمونه ایست ز برج حصار قلعه شه

محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت — میان دایرهٔ حلقه در او مه

زهی حصار که در وی سپهر بنا کردند — فلک چو ریگ کبودی نمود در تک چه

ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین — ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه

بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام — صریح با تو بگویم که نیست شک و شبه

چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر — بر فعتش ز سر آسمان فتاد کله

خدایگان سلاطین دین محمد شاه — شهی که روح امین را بمدح او شده [illegible]

بر آستان جلالش بسی غلام مانند — که از شرف سوی خاقان نمیکنند نگه

زهی ز جود تو نیچه گرفت صورت شصت — خجی بفکر تو نه گشته از یکی تا ده

سر آستین حمایت اگر دراز کنی — شود زر و امن گه دست کهربا کوته

ز بهر آنکه نشد روی بر شم خنگت — بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه

غبار کلک تو با خط دلبران ماند — که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه

۱	
۲	۳
۳	۶
۴	۱۰
۵	۱۵
۶	۲۱
۷	۲۸
۸	۳۶
۹	۴۵
۱۰	۵۵

ازین بساط که پای تست زان وشد | جو تهفت فرش مرعصر میان نه خرگه
حسود تیشه چو در بیشه خلافت زد | نهاد بر سر خود دست خویش چون اره
کسیکه از دربار تو اجتناب گرفت | ازین بتر چه بود لا اله الا الله
همیشه تا که بود طالبان عقبی را | ببارگاه عبودیت آله فیه اله
ستاده باد بتائید نصرت یزدان | بگرد قلعه جاه تو صد هزار سپه
بمان تو تا بدور جهان که تازه بیست | جناب سدره مآب تو از جنان صدره

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از کلیجه زر شد جیب صبح پاره | شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره
شب را که بود حامل شیرش روان شد از مهر | خاتون روزش آورده از لعل گاهواره
بگریخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت | تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره
بر روی شاهد خور کو مهر شاه دارد | گوئی که شب سپیده نو میکند دوباره
سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت | ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره
در گلستان جاهت از بسکه زرکشی کرد | شد نو عروس گل را دامن هزار پاره
در گلستان بختت یک برگ هشت روضه | بر آسمان تختت نه چرخ یک ستاره
هشتم رواق گردون در طاق کبریایت | زرین هزار شمعست در یک چراغ داره
از خلق نافه بویت فردوس یک شمامه | از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره
خرد و بزرگ عصر اند در خلعت تو لیکن | گه در ردای زرین گه در قبای خاره
گر در میان نه بندد دشمن کمر بخدمت | خورشید همچو کوهش بر سر زند کناره
تیر دعا گشادم شب بر دوام عمرت | چون ناوک سحر کرد از نه سپر گذاره
تا هفت جلد مصحف با هفت آیه زر | مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره
در طول و عرض ملکت باد آنچنانکه باشد | زان چار گوشه تختت عالم یکی کناره

از جمع راست طبعان هر جا که حلقه باشد — در گوش سروران باد زرین دانه گوشوار

در مدح سلطان و لغز خربزه

چه چیز است آنکه چون گردد دو پاره — فروریزد ازو عقد ستاره

بود هر پاره بدری کز کواکب — هلالش را محاق افتد هماره

کمانی را کزو سازی به خنجر — زهی پیدا شود از هر کناره

به طفلی تاج او از زر دهد — به پیری کسوتش زربفت خاره

چو او بچگان رومی کس ندارد — نهان در جوف زرین گاهواره

چه کرد است آخر این شیرین که خسرو — زند بر پهلوی او دم کتاره

شهنشاه زمان سلطان محمد — که از تیغش بود خور یک شراره

همی تا در زراعت گاه دنیا — بود چون خربزه گردون دو پاره

بشمشیر برهنه شاه خاور — برون آید ز مشرق یک سواره

عدو چون خربزه از تیغ قهرش — دو نیمه باد و آنگه پاره پاره

همی تا از مه نو شب نماید — چو خاتون حبش بر دست یاره

همی تا صبحدم بر خوان گلریز — نهد از جرم خور زرین عصاره

همی تا از لب و دندان مه روی — بخندد از شفق تابد ستاره

طناب خیمهٔ اقبال شه باد — فراز قلعهٔ این هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عزت و دولت شه بود بعقد — کاسمان عقد ثنهای مراد النظام

هر یکی دانه ازین در شب افروز بچشم — زر بخته است بر شبه ز نقرهٔ خام

زلف بوبایست که بر عارض مه شد زنجیر — زاغ گویاست که بر بال حواصل شد رام

همه در عین سوادند چو نور دیده — همه تحریر خیال اند کشیده در قام

همه بر روی سحر سایهٔ خورشید فروز | همه در وقت نظر چشمهٔ مشکین اندام
همه پیرایه گو گشتند در انواع سخن | همه گویای خموشند در اقسام کلام
پسته را آلت منطق شکر آلوده شود | آن زمانی که ورا در نظر آرد بادام
همه در عرصهٔ چین شاهد و صورت | هر یکی را شده شیرین لقب مغز و نام
هر یکی همچو کلف تافته بر نور قمر | هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام
هر یکی سر کشد از بحر و بلب آرد رو | کام را تلخ کند چون دهن جام مدام
در سیاهی بدن معنی هر یک تابان | راست چون نور چراغ قمر از دود و شام
همه لالای سیاهند بلولو ملو | زانکه در مدحت شاهند جمیع ایام
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق | حاکم روی زمین ست بمنشور امام
هر کجا تاجوری امر ورا بسته کمر | هر کجا تا موری حکم ورا گشته غلام
ای محیط گهرافشان که ز بی آبی خویش | دشمنت میرود از دست بهر سو چون عام
کوه را گر چه ز سر بگذرد آب تیغش | خصم را بگذرد از گردن او آب حرام
گر یکی قطره مدد بحر بیاید ز کفت | بحر جز رو و شب افروز نیارد ز غمام
سایهٔ چتر سیاهت نبود جز خورشید | سائس لشکر جاهت نسزد جز بهرام
شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن | به ازین شعله در دودهٔ آل بهرام
تا در ایوان فلک شعر سیه میبافند | زردپوشان سراپردهٔ این سبز خیام
باد در موج ملک از چه غلد و خیره شود | همه شاهد طرّت فلک آینه فام
تا بهر شب گذرد میل زر اندود شهاب | چشم خورشید سیه میشود از کحل ظلام
باد خاک سم بکران شه از دیده جلال | سرمهٔ هر ملک چشم سلاطین عظام
ثبت کرد از اثر مدحت شه نام مرا | صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام
خسروم فخر زمان خواند ولی هست مرا | لقب آن ماه که در نیمه ماه ست تمام

در فخریهٔ خویش گوید

ای ساغذره بر زبان مبارک هزار بار — کامروز همچو فخر زبان و جهان کجاست
میلش زمین ندارد و بر روی آسمان — جز در شب چهارده او ز ایشان کجاست
بر دست باز و رخود بپره هزار بار — کاندر زمان چو او بزبان دُرفشان کجاست
چون بحر کاملست بهر فن بجوی فن — از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست
در اهتمام شرع محمد بغیر او — مفتی با صلابت وحید بیان کجاست
جزوی که از محاسن خوی و خال این جناب — در هر صباح و شام بر وید بجان کجاست
جزوی که بیکیان گمان بگذرد بصبح — تیر دعاش بر سپر آسمان کجا ست
جزوی که فتنه نام وی از خاک این درست — یک نکته دان مین طلب شرع دان کجاست
آنرا که بادشاه خطابش چنین کند — سگ باشد از خویش بپرسد که جان کجاست

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین هلال رمضان ست — یا عقعقب سیمین بت تنگدهانست
یا پارهٔ سیمی ست که بر ساعد زنگیست — یا ماهی سیمین ست که در نیل روانست
یا پارهٔ الماس سر خنجر برق ست — یا آینه از زره کاهکشان ست
یا زرد فواره ست که بر جیب کبود ست — یا بر سپر سبز زبیجاده کمان ست
یا ابروز الیست که بر شهپر عنقاست — یا تیشک سپر پیل شهنشاه جهان ست
یا حلقه گوش شه اقلیم عراق ست — یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست
بر خوان فلک در نظر مردم صائم — که قرص درست ست وگهی نیمه نانست
ایمن مشو از ماه صیام ای دل بیمار — گو در قدح قالب تو شربت جانست
معرض مشو از مصحف سیپاره روزه — گو بر ورق جرم تو طغرای امان ست
آشفته مشو پیش زگیسوی نگاران — کان مار سیاهیست که در لاله ستان ست

بردار دل از خال سیاه رخ جانان / کان فتنه دو دیست که سوزنده جانست
از نرگس خوبان مطلب داروی دلها / کان جادو مستی ست که با تیغ و سنانست
در چنگ منه چنگ که مو ریخته زلفیست / کش گردن دیکپایی که گیسوی کشانست
دف گوش بریده که بصد زخم طبانچه / در چوب شکنجش که هم از راه زنانست
می آتش سردیست خرد سوز میارش / کز وی همه بی آبی و صد رنج و زیانست
باده ز کسی خواه که در میکده او / بی مشربه و ساغر نی کام و زبانست
مطرب ز سراپرده سلطان ازل خواه / کز نغمه او جان و خرد درد و درانست
خدمت بدربارگه پادشهی کن / کانجا همه عدل و کرم و امن و امانست
سلطان سلاطین جهان شاه محمد / کامروز کمین بنده او فخر زمانست
برمانده عمر و را خوانچه خورشید / صد سال دگر ضامن ماه رمضانست

در تعریف هلال عید متضمن بر تجرید و تفرید

نعل یکران شهنشه بود یا رب یا هلال / یا بزیر شهپر سیمرغ سبز ابروی زال
یا کمان کهربا گون بر زمرد گون سپر / یاره سیمین که دوزد زنگی بر جیب آل
گرنه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن / در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال
آن زمان کز آسمان چوگان سیمین شد پدید / گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد هال
دختران اختران انداختند از بهر عید / معجر گلریز را بر فرق خاتون هلال
لولوی اندهو بر بام فلک طشت کبود / غالیه گیسو بر روی زمین باد شمال
در جهان کی ساعت سبوی جرعه نوشان نهان / هاتفی آواز داد از خمستان لایزال
کای مناجاتی چو جام از هجر روزه خونگری / وی خراباتی چو می بر طبل عشرت زن دوال
هر که گوید می حرامست خون او دان حرام / هر که گوید می حلالست خون مرادان حلال
گر ترا با امر نشست میلی از هوا فکن الف / ور ترا با ماست میلی لام را افکن ز مال

تا کشیده سپهر چو سوزن لله از دل آن زاری خلق	نقش تحریر جلالش کی در آید در خیال
بد چاچی گر ازین پس وصف خال و رخ کند	سرنگون باد چو زلف و روسیه باد چو خال

در تعریف عمارت قلعهٔ خرم آباد و تاریخ او

ای فلک هیات و ملک معمار	در نظر کعبهٔ جنان آثار
خشت زرین آستانهٔ تو	قلعهٔ زرد نه کبود حصار
عرصهٔ رواق هفت اقلیم	چار رکن ترا کمی دیوار
کرد روح الامین و حور العین	در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگه دل	صوت سندان تو در آو در آر
مفتیان از درون بگفت و گو	عاملان از برون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته	چون عطارد هزار خدمتگار
می برند از گذارهای خطت	آبروی نو بهای بهار
می کنند از کتابهای درت	نظم مدح خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد	تا ابد بر جبین بخت قرار
وآن امام بحق که کرد بطوع	شاه عالم به بند کیش قرار
خرم آباد نام کردش شاه	چون ظهیر الجیوش شد معمار
بندهٔ خاص خسرو عالم	صفدر دین یگانهٔ ابرار
شد تمام این عمارت خرم	در محرم بهفصد و چل چار
یک شبه بیت این دریکه بدرش سفت	در خور گوش سروران دیار

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای	هزار دیده گشاده ست چرخ آینه دار
قیاس نقش طراز نگارخانهٔ خلد	هواش عالیه سای نسیم باد بهار

فضای عرصهٔ کیسر ستونش با کهش — محیط نه ز نقش هفت قلعهٔ دوار

چهار بارو ارکان او به پیشی به بخت — ز روی لطف سر عرش اگرفته کنار

برون او ز ملا پر خروش جوش جوش — درون او ز صفا جای ذکر و استغفار

رئیس مدرسه او معلم ادریس — امام مسجد او طوطی شکر گفتار

صفای باطن او داده در مسامع انس — طنین پر مگس انوای موسیقار

پی نظارهٔ سقفش کشاده شد هر شام — دریچهای زراندود این کبود حصار

درحصار مخوانش ورا سرا مسرا — که در لقا و بقا کعبه ایست خلد آثار

شده بنام خلیفه بامر خسرو عهد — برین عمارت خرم ظهیر دین معمار

همین آمر عام که عمرش افزون باد — برای تقویت دین احمد مختار

تمام گشت بتاریخ وادخلوا فیها — کشاده با تو بگویم که هفتصد و چل و چار

مرا که فخر زمان خواند شاه اسلامم — لقب مگوی بجز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب — ای پر تیر سحر زاغ کمانت را بال

آفتابی و شب ماه جنیبت در سیر — آسمانست و را چار مه نو بجمال

سایهٔ لطف خدائی و همای چترت — چرخ را یافته زیر پر خود بقیه مثال

ساخت مشاطهٔ بخت از فلک اطلس پوشش — شاهد بخت ترا آنکه جیب سربال

ظلمت تیر زحل روی که از شب ببرند — هر زمانیش گرفته سوسنهٔ انجم هلال

زهره و را ز روی مجلس خلد آثارت — هر شب آراسته و رهودج گلبرگ جمال

تا صنم عاشق دلخسته خود را شب وصل — دمبدم ز آتش یاقوت دهد آب زلال

هر که در ملک تو چون زلف پریشانی جست — باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در لغز ابر

بیل گل کار تر شروی که گریان گریان — روز و شب تنها ز ساحل دریا کشد آب
آنکه گر عکس شود قوت حرام ست بشرع — وانکه گر رقص کند صوت دف آرد ز رباب
طشت زر برخ خود پرده عودی بندد — مردمک وار اگر از شبه بارد می ناب
چون خط دوست کند بر ورق مه پرده — چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
شیر درنده که بر شیر فلک آرد روی — دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
عالم خرد و بزرگ آب از و می یابند — او هم از گریه بر ساخته خود را بی آب
پیل مست سیه تیغ زن سلطان ست — کو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها — بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها
یکدانه در نقط ترا غبن فاحش ست — گر مشتری به نقد دو عالم کند بها
خنگ عزیمت ار سوی گردون زمی دود — ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها
زالنساب تست گوهر بهرام را شرف — زالقاب تست منبر اسلام را بها
خنگی ست مرترا که ز شرقش چو ها کنی — تا غرب در دو و نرسیده الف بها
ملک نجات را چو ازل نیست انقلاب — بحر عطات را چو ابد نیست انتها
هوای مثل کرد عدو مثل آینه — از بند آینه نتواند شدن رها
آن ماهها که خصم ز دیوان رزق خویش — در سالها گرفت علیها و ما لها
طباخ ملک و شمن پر آذر را بدید — چو از ناشتا ز سر خوان اشتها
بعد از هزار سال ببام زحل رسد — گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها
حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد — زین خوبتر نیفتد مقطع شهنشها

قطعه دیگر

مرغ سحر پر فشاند مضغه زر شد پدید — مرغ گلین سر فشاند خون تر از وی چکید

جان قدح ز انتظار دیده که آمد بلب ... صبح بکیدم زدن ساغر زر درکشید

از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد ... وز حرکات صبا غنچه گریبان درید

نسترن از سنبر ریخت سنبل شب تیره شد ... لاله زرین شگفت باد سحرگه وزید

خیز که برپای خاست جام بکف بر چو دو ... بلبله هم همچو چنگ بر سر زانو خمید

جام بنیک تاختن داد بروین شفق ... چنگ بنیک ساختن دو دمه نو راگزید

بربط عیسی نفس خورده بسی گوشمال ... تا خرز کهاکشید بر شکمش آرمید

نای چو زرین الف بر سر یک میم نعل ... گرسنه و نون سیم نغمه بر او شدید

راه زنی میکند گوش و دیده از آن ... سیلی بسیار خورد ز خشم طپانچه چشید

جام چه لی آب شد شاه که فرمان زند ... سجده نیارد و گر شیشه سینه پلید

از اثر عدل شاه بندر بحر چشم دوشت ... وز حرم مخزا بها مردم مستی ندید

در بیان سحرگه و خیالات چرخیات و اخر رجوع بممدوح

چون نسیم سحری عطر الصبحا آورد ... ماه رخ در تتق عنبر سارا آورد

مهد شش روزه چو یک طفل ز راند و دو مو ... شب ز پستان سحر شیر مصفا آورد

بو شب چون آل فرعون سیاه و بمهیر ... صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد

صبح بر کتف بیو دانه زند پاره زرد ... دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد

بر شود یوسف زرین رسن از چاه برو ... بسکه مه گرد عذار اشک زلیخا آورد

قرصه کاه ربا خور بتو تا شیر سحر ... رفع سودا بش شد و علت صفرا آورد

شد سواد خط شب محو چو صبح از زر ... نقطه بر حاشیه صفحه مینا آورد

دوش بر بود شب از دست فلک تنگه زر ... بار خ بر طبق لولو لالا آورد

زان سبب حی کشان هندوی شب را گردن ... تا دربار گه حاکم دنیا آورد

در ترهیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

ای مست بادهٔ عشق در مجلس مجازی ‖ تا کی کنی تعشقات با زلف یار بازی
چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی ‖ چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی
زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب ‖ با مردمان سرمست آمیخت بی نمازی
زان زلف گیر پندی کان دل شکسته سر شد ‖ وانگاه گرد از حسن با ماه سرفرازی
زه دلش نشان روزست ابران کناره ‖ آشفته و درازست شبهاش باد درازی
تا یک کلیچهٔ زر روزی بدست آری ‖ شبها چو روی گردون با دیدها چه بازی
امروز گیر عبرت زان پادشاه عادل ‖ سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی
آندم که صور قهرش نای عراق سازد ‖ دستت نگیرد ای دل زلف بت طرازی
گو چتر ماه سایش گو لشکر جهان گیر ‖ گو تیغهای هندی گو مرکبان تازی
گر سرکشا ای گردی صندوق مرقدش را ‖ در شک شوی و گوئی محمود با ایازی
در بارگاه شاهی خدمت گزین که امرش ‖ موران کنند باری چندان کنند بازی
در سکهٔ قبولش زر خلاص گردی ‖ گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی
بی واسطه کند حق هر صبح این خطاب ‖ کای تشنه سوی آبی وی مرده دل نمازی
زان سو فرکافتابت گرد و سیاه غم خورد ‖ تا پیش هشت میدان بر عرش اسپ تازی
گر مدح شه سرائی شبها چو بدر چاچی ‖ اطروبه بقا را هر صبح دم نوازی
دارای و بحر کورست کنیت ابو المجاهد ‖ سلطان محمد شه خوان چون مرسل حجازی
گر رو چو گل وجودت گر هیبتش ببینی ‖ صد لک زند بجودت گر سوی مال تازی
آن تن که یک سر موی از خط شه بشد سر ‖ صد شاخ باد فرقش چون شانهای رازی
ای شاعر از ندانی اکفا و نوع اقوا ‖ بر دفتر مصادر بنگر منم تو بدری

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریهٔ خویش

ای حلقهٔ درگاهت سر دائرهٔ عالم ‖ در یک تتق تلات صد عرصهٔ ملک جم

وی پایهٔ تخت را کرسی فلک هشتم — وی آمن حضرت را سایهٔ فلک اعظم

سطحی که وقارت را هر نقطه ز خط او — کوهیست که در حرفش صدف بود مدغم

آن خیمه که جاهت زد در امن او دیدند — خشکی و تر عالم از یک سر سوزن کم

آن بحر گهربارست دستت که بگاه جود — یک قطرهٔ شط اوست دریای فلک یک نم

روزی که مه رایت افروخت مه رایت — حور از سر زلف خود بربست بر و پرچم

گر قهر تو گرداند تاثیر ز خاصیت — ز آتش نهر اسد شیر وزی بگریزد غم

ان جمعه که از نامت لفظی نبرد خطبه — تکبیر امامت باد با صور قیامت ضم

باگوهر نظم من بحر سخن عرشی — آبی ندهد هرگز در بزم شه عالم

کین برگ گلیست آن خار این لعل خوشست آن سنگ — این در ترست آن خاک این شهد گلاب آن سم

این شاخ نبات است آن سوراب شکم — این آب حیات ست آن آب دهن ارقم

این قهقهه چیست آن قعقعهٔ کاغذ — این زمزمهٔ داودی آن دمدمهٔ ارقم

بر جای من مومن از فاتحه فاتح شد — ترسای جنب باشد از دم نزند از آدم

شیری که نزد دارد در شاره واخولت — برتارک شیر چرخ سرپنجه زند هردم

تا بر طبق ماهست کلک و زبان ابهر — شمشیر دو رویت باد بر جان عدو هر دم

در تشبیب عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پرده به وین سازی — شام را بر طرف روم پر از چین سازی

خسروان را که بجان شیفتهٔ وصل تواند — زان دو بیجاده تر لقمهٔ شیرین سازی

تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط شان — از دو رخسارهٔ خود صفحهٔ زرین سازی

لب یارست عقیقی بدو رسی مروارید — حقه دیدی چرا درج درآگین سازی

زلف یارست یکی حلقه زده مار سیاه — چند پیوسته ز غم ابروی پرچین سازی

عین خوبان نبود در خم نون جز صاد — الف قامت خود چند سر سین سازی

غمزهٔ دوست سنانیست بزهر آلوده
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد
کوزهٔ باده سفالیست پر از آتش زر
ملک داری تو چون مهر یکی روز بود
جای آسایش و خفتن نتواند بودن
زین همه حال که داری تو نیابی نه نه
با همه تلخی فکرت ز پی هر خسرو
بدر چاچی چه کنی بزم خواقین جهان
لیک سر حلقهٔ او را ملایک گردد
جهد آن کن که ز خاک در گردون سایش
آستان درش آنروز توانی بوسید
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور

دل خود را ز سبب خستهٔ زوبین سازی
تا که از زر طلا غاشیهٔ زرین سازی
سینهٔ خویش چرا مشرب غسلین سازی
تا به تبه چند سرا پردهٔ رنگین سازی
جزو در آن خانه که یک لحظه نشستن بار ز
جزو در گریاس وی یکی خشت که بالین سازی
چند فرهاد صفت قصهٔ شیرین سازی
مجلس آن به که در مایدهٔ دین سازی
مدحتی گز پی سلطان و سلاطین سازی
سرمهٔ مردمک چشم جهان بین سازی
که قدمهای خود از تارک پروین سازی
همچو خورشید بهر روز نو آئین سازی

دیگر

ای مرغ صبح بال و پر افشان که جان گداخت
گز چنگ ناله باز زد دل بیک نواخت
بر رخ چو دف طبانچهٔ احداث کی خورد
آن گز قفا نواز دو با چنگ نغمه باخت
طی کن بساط تیره که بانو عروس صبح
هر زخمه که داشت او همه در راه مهر باخت
از راه آتشین سحر بکر خنگ رخ را
هر عقد عنبرینه که بودش همه گداخت
سلطان یک سواره چین هم بجنگ زنگ
بر نقرهٔ خنگ نیزهٔ زرین گرفت و تاخت
جیش حبش بکشتم عدم منهزم شدند
آنروز که آسمان علم روم بر فراخت
صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی
این سیر خنگ راز ز سرخ سلاح ساخت
سلطان شرق و غرب که سر بالش آورند
از حضرت امام زمان خلعت نو نواخت
نهم روی در کشید چو جام طرب گرفت
ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

دو شینه مرگ بر سر بالین خصم رفت	زو عیش خسته یافت که کس را نمی شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش	ساغری بروی خرم کش
رخ بدرگاه لایزالی آر	خط رد بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هر دم خور	شربت جام غم دمادم کش
نه خم لاجورد گردون را	در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوی	خیمه بر فرق سقف طارم کش
خاک پای محمد آر بکف	توتیا در دو چشم آدم کش
در ربا جام از کف موسی	بر سر طور عشق دمدم کش
آن کلیم از کلیم باز ستان	در سر اهتمام بلعم کش
حور را از قصور بیرون آر	روح را از کم آستین مریم کش
برکش از جیب عیسوی سوزن	شتران را علیه در سم کش
سایه رحمت خدایی را	در سر آتش جهنم کش
صبح بسیار مغز بی خنده	جیب او گیر سوی ماتم کش
جل زرین خنگ چارم را	نیم شب گرد سر ادهم کش
شاهد دهر را عروسی کن	نیل رو بر عذار مریم کش
گردنی بسته عرش سرکش را	بر در پادشاه عالم کش
هر دری را که بدر چاچی سفت	رشته جان بیار و در هم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

حاکم روی زمین سلطان محمد شاه دین	ای امامت بر همه آفاق والی ساخته
کبریای تخت تو نه طارم شش و نه را	گوشه و دهلیز دار الملک دهلی ساخته

میل کرده بعمارت رای تو چون آفتاب — عرض بنیادش تمامی میل کلی ساخته

بر سر یک گوشهٔ خوان عطایت دید چرخ — هر نوالی کز دعای رب هب لی ساخته

دوستان خوش بسته چنگ یک انگشت زن — خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته

آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهد — روی او را پشت دستت چهره نیلی ساخته

شده قصر همایونت چو ایوان فلک — با هزاران خشت زرین طاق حالی ساخته

در نثار خاکپایت هر شبی خاتون ماه — زرد گون لگن را پر لآلی ساخته

تا بود جزوی قضایایی که باشد مهمله — یادگار ملک و دین از تو به کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المومنین — مبدا القاب تو سلطان اعظم آمده

نام خاصت بر زبان خاص و عام شرق و غرب — از پس سلطان دین خان دو عالم آمده

پیش بحر بخشش در فشان دست تو — هفت دریا کمتر از یک قطرهٔ شبنم آمده

گوشهٔ دهلیز دار الملک دهلی این زمان — حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده

تا بگردون در میان زر نشیند چون نگین — هر که بنشیند پشت حلقه همچو خاتم آمده

خصم لی مهرت چو صبح کاذب جام نیست — چون حباب بنیک بقای هر سه یکدم آمده

صبح را از بهر آن تا خود بداهی دهیش — گوشهٔ دستار زر از سیم معلم آمده

بزم تو باغ جنان ست و عدوی بدگهر — سنگ آسا هیزم نار جهنم آمده

تا بود هفت شوهر چار زن و پنجش اند — کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمده

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه — زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر

کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه — کمینه بنده نو خان صد هزار امیر

امام خواند ترا بادشاه هفت اقلیم — سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

برآستین جلالت بسوزن خورشید
خیال نقش بقا را فلک کند تحریر

کمانکشش ازپی آن میکند زخانه برون
که روز معرکه دل جوی دشمنان شد تیر

چو مهره پدر از خصم طفل طبع گریخت
که تا بگردنش افتاد و جان نمود نفیر

بقهر مادر خاکش چنان کشید بزیر
که ماند از غم ایام در بساط سریر

شب بقای تو بادا قرین آن یحیی
که چتر زر بزند چرخ لاجورد بزیر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فرا ای آنکه بروز رزم
چتر سیهت سایه بر فرق خور اندازد

در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد
پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد

وان غازی خاکر را چون چرخ زنان گرد
بالای سرش عیسی دستار زر اندازد

از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد
وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد

از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف
یا نه سپر مینا شمشیر زر اندازد

گر چرخ نه ایوان را بر خاک زند تا سر
پیلیت بسر دندان بر عرش بر اندازد

در حلقهٔ بزم شه تا گوش نهد جانها
بحر خوش این قطعه درهای تر اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فرخنده رول و عباس شکوه
آستین اسب د موید ید و جمشید لوا

ای ز حکم تو برافزوده همه شرع رسول
وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا

پنج دریا که درو سبز نهنگی باشد
کف شمشیر پرآب تو بود روز وغا

زر شد از ابر کف تو عوض نم باران
باز ماندست از آن وی دهان دریا

خامهٔ صاحب دیوان تو در نظم امور
شب بروز آرد لالی شده انگشت نما

گرد بر گرد کمی زنگی زربفت سلب
رومیان سر بسر آورده همه ماه قفا

زند ماریست سیه سر که چو بر کف آید
بر رخ ماه فشاند ز دهن مهر جها

باد تا چرخ کبود از سپر ماه کمان — نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا
روشن است آنکه چو خورشید نگردد تیر — آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعهٔ دیگر

در چار سوق بامت صد ملک سلیمان باد — صد آصف و جم هیبت در صف دیوان باد
چون چتر سیاهت آمد گشت همای زر — پیراهن جاهت را اختر گوی گریبان باد
چون حاشیهٔ زینت شد روح امین لال — از ابرو حور العین نعل سم یکران باد
یکروزه عطای تو صد حاصل کونین هست — چون بخشش تو عمرت پاینده و فراوان باد
کلک بیکی غمزه بگرفته همه عالم — از روی زمین تا مه چون طرهٔ جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب — چون لعل تر دلبر صد چشمهٔ حیوان باد
کلک تو چو ذو القرنین تعلیم ده خضر است — سرخیل غلامان فرمانده خاقان باد
خصمت که چو سنگ کم یافت از خاک در تست — همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعهٔ دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت — ز طاق این بزرانده و هفت مقصوره
یگانه دو جهانی و رای تو افروخت — هزار شمع برین چار و پنج قاروره
چو بدر رای ترا مهر گفت ماهش گفت — که ای سر فضلای دیار معموره
برای او چه زند آفتاب از مردی — که زیر چادر زرین نسیت مستوره
زهی بلطف مسیحا بمکرمت عازر — زهی بگاه سلیمان و چرخ زنبوره
فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست — وریست زر که برآید ز تاب نه کوره
فلک ز دایرهٔ قدر تست یک نقطه — جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره
بمجلس تو چه رونق بود حورنوق را — چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره
تفاوت است ز آب حیات تا سلین — تباین است ز شاخ نبات تا توره

بسی وزید صبا گرد باغ سلطانی	لطیف تر ز وجودت نیافت باکوره
ز دست ساقی دولت می بقا منوش	حسود خام طمع می فشار کو غوره

قطعه دیگر

سایه حق ای که شاه اختران
بنده رای تو گشت ور خور است

چرخ اگر از بخت تو در تاب شد
بحر هم از دست تو کف بر سر است

دست آن بحری که در گرد مصاف
قطره آبی ز آتش در بر است

تخت آن چرخی که در یک برج او
نه فلک کمتر ز جرم اختر است

زیورش القاب سلطانی بس است
هر کجا در مصر جامع منبر است

جید او در زیر بار جود تست
هر کجا گردن کشی در کشور است

نه محیط چرخ با آن پیشه‌ها
آتش تیغ ترا خاکستر است

قطعه دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه
ز قعر پنج دریا عنبر انداخت

برد عیبی که تیر شهریارے
به یزدان گر کسے زین بهتر انداخت

بغیرت چون کمان را بر کشیدے
ز هیبت نرگس گردون پر انداخت

چنان بشکست تیرت هر کدو را
که نوزده ذره پر دوے خور انداخت

دران میدان مردی بار دیگر
چو عزمت خواست تیر دیگر انداخت

کدوی زر نگار صبحدم را
فلک از بام مینا گون بر انداخت

جهان از هیبت گردون بلرزید
که بهرام از کف خود خنجر انداخت

اگر شمشیر شه خود نیست صوفی
ببزم اندر چرا چندین بر انداخت

سواد چشم خصمت زنگی دان
که مرد اندیه طشت زر انداخت

در اطراف جهان معمار جودت
بنای نامرادی را بر انداخت

زدمحت در دهان اهل معنی	از زبان بدر چاچی شکر انداخت

قطعه دیگر

جسم بهرام اصل حاکم ملک	ای که بهرام سپهر چاکر تست
آفتابیکه پنج ماه نوش	سوی پروین برند ساغر تست
آسمانیکه چار ماه نوش	حبش می کشند استر تست
آتش افروز قطره آبی	که دل خصم سوخت خنجر تست
مشتری را آسمان جلال	نور خورشید ظل افسر تست
سوره فتح مصحف اقبال	آیت رایت مظفر تست
سلطنت هرکجا که بزم آراست	ساغر آفتاب در خور تست

قطعه دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از علو علو	مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فائق منم ز جار اسد	فضل بر نیک می نهند بد را
نیک باشد اگر دلش رنجد	بد اگر گفت نیکی ضد را
نیک نام است آنکه در مجلس	گنده کس زن لقب نهند خود را
چون سلف را هجا تواند گفت	خلقی کو نداند ابجد را
بولهب در لهب از ان افتاد	که ز خود دید کم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل	فرق نکند ز روی عسجد را
سنگ در چشم آن که نشناسد	از مس سوخته زبرجد را
اف بران راصدی که زیر حضیض	رقمی داد بعد ابعد را
گر بخورشید لاف زد خفاش	روشن است این معامله بد را
آبگینه بآب کینه خویش	تیره نکند رخ زمرد را

خاصه در بزم پادشاه جهان | آن سزا ملکت مخلد را
دانکه چون صبح میزند هر دم | بر سر اوج مهر مسند را
وانکه بر فرق آفتاب زند | قهر او خنجر مهند را
سر کلکش چو مه دو پاره کند | ورق زر دو نه مجلد را
پیر وامرش از فلک هر صبح | طی کند دفتر مسود را
تا بروز و بشب مناسبت ست | هندو پیر و ترک امرد را
تا که شاعر بزیر سنبل زلف | لاله تر لقب نهد خد را
باد خیاط چرخ دوزنده | بر قدش قبای سرمد را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که زجاه و جلال خویش | بر روی آفتاب فلک رای میزنی
ای آنکه از شکوه جلالتش بروز وعظ | آن زهره نیست که دم از نای میزنی
در عمر اگر شنیدی یک روز بانگ چنگ | چندین زنخ چه شد که بهر جای میزنی
چنگ و رباب و نای حرامست نزد شرع | اکنون بروز جمعه تو خونابی میزنی
من هست پیشه مردم و تو نیم تیشه زن | وی نیم پیشه تیشه چه بر پای میزنی
رویت سیاه باد چو کلک زبان‌تیز | زین پس اگر بسبز نشی رای میزنی
حرمت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک | بر تیغ آبدار گهر زای میزنی
از زاغ ژاژخای فزونی و باز طعن | بر طوطی شریف شکرخای میزنی
دست بریده باد و سرت قطع کز خری | پا بر سر مسیح دل افزای میزنی
چون دست دشمنان که ندارد بجز عصا | شمشیر کین بر رستم دارای میزنی
تیری که قوس چونه ره را خم نمیدهد | بر روی آهنین سپر آرای میزنی
اندیشه کن که سنگ خرد بادشاه را | بر خاک آستان فلک سای میزنی

بر شیر خفته که نه غافل ز رای تست — همچون سگان مادهٔ صفت های بیزنی

قطعه دیگر

بکردگار که ارواح مادر و پدرم — مرا بخسرو عالم به بندگی دادند
فروغ شرع در آخر زمان که دیده ندید — نیاز مندی از خود مرا فرستادند
بآنکه بر در این بارگه هزار هزار — ابو حنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاه هند پرورش امروز — که بو علی را این دم بعلم استادند
که مانده در همه آفاق از صدور بدور — که پرورش عوض بندگان ناشادند
مدرسان طلبی جامعان اموالید — چو مفتیان طلبی مسرفان بادآورند
شهان ترک و خراسان و شام و روم و عراق — برین درند و باین بندگی همه شادند

قطعه دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند — آنکه اصلش ز نسل جمشید است
گفتمش احتمال بیماری است — گفت در صحبت تو امید است
قرص ماخور که به شوی آری — بدر فربه ز قرص خورشید است

قطعه دیگر

ای مهت راز غالیه زنجیر — آفتابت بزیر پرده و قیر
آخر شب ره حسینی ساز — صبحدم پرده رهاوی گیر
مایه وقت طلوع نوروز ده — پیش برجیس آفتاب ضمیر
سیر زیر به نیزه چون برسد — پرده راست گیر تا حیر
چاشتگه در عراق ساز آهنگ — تا شوی بر سریر عیش امیر
راست گویم ره مخالف زن — ور زوال آی همنشین مدار حقیر
بوسلیکی نواز بعد زوال — ای ضمیر تو آفتاب منیر

روی گلگون خور چو زرد شود / ساز عشاق و پند من بپذیر
وقت خفتن بخانقه بنواز / تا نکو رفته با شدت شبگیر
ورع از پرده سپاهان ساز / چون شهاب افگند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب ایماه / ور نهاوند از قبایل و کشمیر
وانگهی همچو چنگ بر در شاه / بنوازیش فرداچو شکر و شیر
آنچنان گر لطیفش را / که ببخشد برون دهد ز حریر
اصل سیماب ریزش ار جوید / بسو در سفته تو مستیر
گوش تا غنچه تو ستیر کند / از سر خوان استخوان تا شیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور است / شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد تغلق / آنکه او راست کردگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در نغمهای ابریشم / سر ده فندقت هلال نماست
اصل پرده بجز دوازده نیست / راست و مایه و مخالف راست
از عراق و حسینی و عشاق / بوسلیک و مخالف نوا است
تو نهاوند در صفاهان زن / در رهاوی حساب خود راست
سلک این نظم گرچه شیرین است / زیورش خاک پای خسرو ماست

قطعه دیگر

اگر تو پرده شناسی و مر ترا باید / که اصل شعبه بدانی چو یار بسراید
زننده دل نه تنگو زجا نور غوارک / ولیک از الک و نان و شمارش زاید
ز راست خیزد و نیرنگی مخالف راست / حجیزیکه گه نغمه روح افزاید
ز بیت دوم این قطعه گر همی خواهی / که در کشف ضمیر ترا بیارآید

تو حرف اول هر شعبه گیر از یران	دو حرف آخر هر اصل تا برون آید
بزم شاه جهان در میان این قطعه	امیر مجلس ما دمبدم شکر خاید

قطعه در فخریه خود

اگرچه در یتیم قدم از قطره کمتریم	ملک دو کون را بیکی جو نمیخریم
ور بر نشیم دیده مهر از میان حکم	چون تیغ مهر شکم چرخ بر دریم
از نوک رمح حلقه ربای سه نوایم	در نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم
انجا که عرض مرتبه خسروان دهند	دارای تخت مرتبه سد سکندریم
در بزم بارگاه که گوش بلا زنند	با خنجر عدوی بد اندیش خنجریم
چون مهر اگرچه سایه چتر سیاه ماست	پیرایه بند ششجهت و هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم بادپای ماست	بر فرق سروران همه عالم افسریم
نال زمانه اگرچه بدستان ترسم است	سیمرغ را نشیمن بازوی شهپریم
گر مشتری غلام در ماست لا تقیم	در آفتاب جام کف ماست زیوریم
انجا که بحر فضل تلاطم زند دریم	در انجا که شهر علم عمارت شود دریم
بر یاد شاهد حرم آباد لایزال	چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در انقیاد طاعت امر خلیفه ایم	در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله	موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان و بیخودیم	گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذوالجلال او	هستی زما مجوی که از نیست کمتریم

ایضا در فخریه

بر فرق ماه دامن سبز ردای ماست	در جیب صبح تکمه زر قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاسش زمرد است	در گرد هفت دایره گردون برای ماست

که حلقه مدور قلعی نهاد چرخ / سندان حلقه در خلوت سرای ماست
چرخ برین که عرش مجیدست نام او / وندانه کامه در کبریای ماست
آن مشتری که نقد بقا راست مشتری / فراش خاک پای فضای ماست
وصف آن نبرد که مردان خورند درد / شکل هلال نعل سم بادپای ماست
در شاهراه شرع که پایان ندیده نیست / تیر کمان چرخ سنان عصای ماست
آن هندو سیاه که مه در کنار اوست / زلف و عذار شاهد زهر لقای ماست
وان در آبدار که بر طشت زر نهاد / عین سرشک دیده دریانمای ماست
هر ناوک بلا که کمان قضا گشاد / هشش بسوی سینه غم آزمای ماست
نه سقف بر حبال اجل بنیای چرخ / بر گردن جنازه نصرت درای ماست
گفتم ز چشم ما مراثی آید دیده پیش / گفتا خیال بین لب ریا چه جای ماست
چیا نیجی که نقط او شکرافشان تر از نی است / در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست دبیر خدایگان جهان / عطارد ست زحل سیر که شب سیه رو
زرنگبار نبرد عقدهای مروارید / بسوی جبین زره به سر سرش سیه باد
بر لباچه زرین کشیده انگشتی است / زبان شکافته و سر بریده رو سیاه
بر چرخ ماه نماید ز شام تا ساز و / چو صبح آینه ماه را سیاه باد
سخن بسر که بود جز به تیغ نگذارد / از آنچه باشد از راز سینه‌ها آگاه
برای نصرت شاه محمدی هر دم / بکر و روم کشد از دیار هند سیاه
بابین قلم چو مه نو هلال شد تن بدر / گواه صادق او روی زرد پشت دوتاه
ولی چو خامه سیه روی باد اگر یکدم / چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعه دیگر با میر اصطبل پادشاه نوشته

یگانه دو جهان پای چار طاق ورت	بسی نماند که از شه رواق درگذرد
فراز کنگره کبریای حشمت تو	بیک کبوتر نه بال آسمان نپرد
بدست همت بزانعام شاه یک تلست	که وقت حمله بزیرانش تیر گرد نیرد
بدست همه گاو زمین فرو شکند	بشیمه زهره شیر
شکوه کوه مرا اورا و بر بساط زمین	چهارپاره مسافت
چنین نگاور رعنا که باغ جنت را	تشاخ نیست که برگ
چنان ضعیف شد از بیم که باد تخفیف	چو برگ گل بکف خرمنش ببرد
اگر عطاش دهم ضرب متنی نرسد	وگر بهاش کنم کس بهیچ نخرد
امیر اخر سلطان توئی کرم اگری	که با بخشیه عنایت بری او نگرد

قطعه دیگر

مقصود و کاخ و حجره ایوان نگاشتن	کاشانهای سر بفلک برفراشتن
گلهای دلفریب و درختان آبدار	در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از بهر آنست تا بمراد دل اندرو	یک لحظه دوستی بتوان بازداشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند	هرگز عمارتی که بباید گذاشتن

دیگر

خداوندا مرا در علم منقول	زبان و دیده و دل گشت گویا
سو معقول نیز هم مستمر کس هست	اگرچه نیستم چون پور سینا
ترا گر مال بسیارست باشد	رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

اگر بباغ سخا رسته بود کرم نخورد	بگوش هر که بگفتم کرم بگفت کرم

دیگر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

طال شوقی الی محبتکم	اتها الغایبون عن نظری
روز و شب مونس خیال شماست	فاسالوا عن خیالکم خبری

تمت

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظرا با معنی پیوند بخشید و تازه رنگ قبول چهره شاهد شیرین ادای نظم بالید و ثنای صاحب جوامع الکلم که باوتی اوتیت تا بشیوا بیانی زبان کشاد منطقیان عرب و عجم را الف داغ عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و پس این قصاید بدر الدین چاچی ست از آسمان فکر بلند آمده و عرض نکته سنجی که از قلم وقت پسند طبع ارجمند آمده لیلی ادا یابید نقاب خفا بر رو کشید که دست هوس تا بدو حجال آن نهارسید و دقیقه سنجان نزاکت آئین دندان سخن که از پرتو ابیات روشنان اوج فصاحت معنی در شبستان ادراک نهند و ژرف نگاهان باریک بین چشمها سیاه کرده که از جمال جهان فروز این سپهران چرخ بلاغت چشمی بر نهند جز دیده وران جوهر شناس قدر لآلی ثریا نثارش که دریافت نماید و غیر صرافان سخن سنج ساحری نگاه که قیمت آبدارش که از نظر آید بطالب که پای جلوه حسن اندیشه اش نخیزد عرضا وید اند نغرق نیر میاد وادی طلب تر آمد چنین قصاید باو سر کشیده اند سبب دقت ... معنی بیانی را در مکه شرح حکمت آمیز نعمت گذرا و سلمانی سخن بالغ کلامان رهبر دل انفعال تنیا ... بیان آورده نظر بر پیشانی دوخته بخیال هجی که اشک ندامت از دیده روان و لب حسرت بدندان گزیده از نرگس وبادیگل را آب داده و تنگی موج پیرایش عناب داده بالجمله زلف خیال تو وتهذیب گرفته و پیش ازین جای گروهی در مطبع نگار طبع ... اکنون که زمانه بطول انجامید تداول ایدی عزیزالوجود گردید و ... نماند و ... وحیاتی نماند بنده ناشر نوالی شمایم منشی نولکشور ... صبح شبی که هلال بر جو ببالیده در ماه ذی حجه سنه ۱۲۹۳ هجری ... تمام رسید

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز هر جا سها	لال ست بحمد تو زبانها	از اهل خرد و کمال ادراک
در کنه تو هست ما عرفناک	از ما برسان درود بی حد	بر روح رسول پاک احمد
بر آل و صحابه اش پس از وی	رحمت بادا ز تو پیاپی	بعد ازین برای ارباب فطرت

سخن سنجان بلند طبیعت نیکو روشن ست که قصاید بدر چاچ و شبستان دولتی شمع ها افروخته است و ادراکش طبائع وقاد را نفس در گلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل شگفتگی شکند و علو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوائدش کانهن الیاقوت والمرجان و فرائد عوائدش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و چون این عروس زیبا شاهد رعنا درین جزو زمان بمطبع **منشی نولکشور** غازه طبع بر رو کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرائی گردید بنده سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم و فن نابلد شاهراه سخن گنهگار خفی و جلی محمد هادی علی عفی عنه که از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در زمره ماهران لب بحرف و حکایت نمی جنباند پس از نظر ثانی و حل غوامض و اضافت بعض فوائد درین کتاب بجمع این عجاله پرداخت و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد و هم بجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت و بسکه اکثر اشاراتش از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات خاص ست و در کتب لغت کمتر بر می آید مناسب که وسواس عدم توافق در خاطر صاحب نظران

نظر ان هیچگونه تردیدی نیفزاید اینک بهم عنانی فضل یزدان قدم به تکاپوی راه مقصود بر میدارم و پرده پوشی زلات را از کریمان امیدوارم

باب الالف

آهوی با قوافتاب ای آنکه شمس ... علیست
این رشته پرگوهر - این قصیده
اثر - نشان قدم
اطروبه - شاد و سازنده و نام ستاره
اطفال زرین سلب - ستارگان
الف علامت نور در نجوم که برج اوست
آهوی آتش فشان - آفتاب
آبتین - نام پادشاهی
آب بقم - اشک سرخ
انجه تنگه ... ای حباب
آتش باد آور - لب
اونیزهای قیر - حروف
اژدهای سیاه سر - قلم
آب ... آتش - بسیار گرم
اشک زلیخا - کواکب
آهوی زر - آفتاب
امام چارمین - حضرت علی رض
آتشین سیر برج اسد که خانه آفتاب است
ارزین دندان - برغست
ارزن تر - قطره

اختر سردار - اشک
اطلس سیاه - شب
ارغوان - رخ
اوان - صریر قلم
آب ارغوان - خون
آتش گویا - لب
ادهم - شب و آسمان
آبله جام - حباب
ابریشم - تار چنگ
آتش تر - شراب
اندکی ای نقطه قلم
اختر شفق آلوده ...
آینه مه - رخسار
آتش کنایه از رخسار
آب خشک - پیاله
آذر - لب خونین
ایوان ماه برج سرطان
اخضر یاقوت - خورشید
آزور - تیغ
ابر تر - مداد

اژدهای ذی مکیده زنقش فلک که همین قدر ستاره و ...
آفتاب ساغر - شراب
این دانه - این قصیده
آب حیات - مراد از سخن
آینه رو - لالا ماه
اعمی کنایه از برج عقرب
آینه اسکندر - کاغذ
آب شور - اشک
اطلس - مراد از ابر
ابرش ... ضلالش
نقطه ... باشد
آتش ...
آرش - نام پهلوان
اجم - نیستان
اهل قرانده - اهل دولت
... قرانده - پیروز ...
ایام ... آفرین
شعبان ... خونبار
...

ارزن زر - کواکب
اروم - نام سورهای بزرگ
کتاب ژند و پاژند - مد
ارقم - مار پیر
آصف بن برخیا وزیر سلیمان
اختما - پر ...
آخر - اصطبل

باب الباء العربیه

بادام - چشم
بیست و یک ...
از کوکب - جانب شمال
بچگان روم - اشک و انجم
... - برج حمل
برگ ... - پر آب
بقم - رخسار
... - پیاله
بکر گران بها - اشعار نو
بازرین یا سفید - آفتاب
بیعت نامه - ...
برگ بنفشه - حروف
برف خشک - کاغذ
بادبان - مراد ...
بحر بلخ - سمندر

بادی اسپ سریع السیر
بادام چنگ چنگ از آنکه چشم مشعوق را بادام [illegible]
بدر شفق خون پیاله باعتبار شراب
برساوس نام شکل کوکب
بادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخفف بود
بسد حل شده شراب
بیضهٔ زر ستاره
برگ چنار دست
برگیر یکی از وی ای یک حرف
که دال ست بقرینه مقام ایکیند
وازان حاصل الف آید با چار
بود چارش ای همان دال
با چار دیگر که جمله هشت میشود
وازان حار حطی موجود میگردد
چار خودش گردد یا آنکه ده چار
بار چاران گردد وازان میم
برآید چه ده چار بار چهل ستد
باشکونی بازگونی
بکر چرخ زهره
بعم نام یکی از اولیا که بدعای او
حضرت موسی در تیه گرفتار شده در حق
او دعای بد کرد و نداو مردود شد

بر کشیده بلند
باغند پنبه برزد شندی
گاله و اینجا مراد از کوکب
بحر دست ممدوح
بیجاده کهربا
بلک باید چون نسیم از پیکان [illegible]
باز آتشین مخالب آفتاب
بهق و مخلب چنگل تیبا [illegible] هست
بروژاله مراد از ان دندان
بخر بدبوی دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست پیشه هنرمند کامل
بو سلیک نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان و حباب
پسته مرجان نش لب و لعل
پستان شب ماه
و شیرش کنایه از شعاع او
پیل پا ای برابر
قد پیل یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیاله زرد و پاره زرد
و پاره مز عفر آفتاب
پرده سبز زراند و آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شویه مطرب زهره
باعتبار آنکه ورای وشش
سیاره از همه آفتاب موسش
پیچیده مار خط و زلف
پسته شور لب
پیرایم آراسته
پرنیان کسوت سفید

باب التاء الفوقیه

ترک مست چشم
تیر عطارد
تلخی غم و شفقت
تباشیر روشنی و سفیدی صبح
و بمعنی لطافه معربست
تنگنای لعل ستارگان
تبرسا پیاله
تاج لعل و ترکیه زرد و ترنج
زرباش و ترک سنان کنند از آفتاب

ترک سیاه عذار قلم
تاجدار بالای دار
تاریکی و تیر بلاد
تیش تیشه بزرگ
تتق پرده پرده
توره نام گیاهی
تملیه - تعویذ

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک و دندان
ثعبان کنایه به شمشیر

باب الجیم العربی

جزع چشم
جدی نام ستاره که بدان سمت قبله را یابند
جیش حبش تاریکی و انجم
جام زر و زرد آفتاب
جذر ده ای جذر عدد لفظ ده
که نه میشود و آن سه جذر است
وازان حرف جیم حاصل آید یا
مجذور ده که صد باشد درین
صورت قاف موجود گردد
جنیبت اسپ کوتل
جامهٔ و عیدند سپاهی نماز است
جود بالفتح باران

چنبه ترکش
جان محبوب
جم حضرت سلیمان ع

باب الجیم الفارسی

چار زن و چار مادر و چار ربع
چار عنصر ـ
چنگ کنایه از هلال
چاه زهره برج سنبله که خانهٔ
هبوط زهره است ـ
چتر مرداریه فلک هشتم باعتبار انجم
ختن رخ و کاغذ
چشمه حیوان فرمان امام
چارده ای ده چار بار که
چهل باشد و مراد ازان هفتم آیت
چاوش نام یکی از کواکب
چار و یکی مراد از چار لفظ چار
باعتبار عدد و حاصل یکی یا سیم
لفظ جام ازان بیرون آید
چادر ماه و چادر مستعار ماه
روشنی او ـ
چار حد سر یعنی حرف ثا و دال
چشم موسی زندست ای دم
نیکسند ذلیل اند

چشمه سیماب کواکب
چشم تر رو و دهن صراحی
چرب فربه
چشمه لی نم آفتاب
چوگان شکین زلف
چاه زنخدان
چارم کتاب قرآن شریف
چراغ داره چه ابدان قندیل
چوگان سیمین هلال
چرخ زدن مراد از حرکت کردن
چار چشمه قاروره ای فلک
و قاروره شیشه است

باب الحاء المهمله

حبشه دوات
حلقه دار غلام
حوصل نام طایر سفید مرغابی
حصاه سنگریزه
حسینی نام پرده موسیقی

باب الخاء المعجمه

خور آفتاب و خوردن
خشت زر و خیمه زرین و خسرو
مشرق و خوب و محبوب
مراد از آفتاب

خرمن ماه هاله
خون دل مریم شراب سرخ
ختنی انگشت چه مردم
ختن سرخ و سفید باشند
خوان زر روی زرد
خضر مراد از امام
ختا کاغذ
خر چوبه بابا مراد از جامه
خورشید رو
خنجر زر اشعه آفتاب
خاتون هفت قلعه سبز
خیمه سبز و خیمه لاجوردی
زمردین آسمان
خون خروس شراب
خار خط رخسار
خشک و تر نیک و بد
خفتان جلته
خضر مبارک دم صبح
خاکستر کنایه از مداد
خون بسته لب
خمسه مسترقه پنج روز چند ساعت
که از ماه شمسی قمری حساب ایام
یکسان آید باشند خجان

آنرا بر سلخ ماه آبان نگاه دارند
تا بعد شش سال کسری کم
یکماه موجود گردد و در بندی
آنرا لوند گویند ـ
خلق بفتحتین کهنه شدن
خورنق نام محل بهرام

باب الدال المهمله

درج در دهن
دانه کنایه از ستاره
دانه عنبر مردمک
دانه قیر زلف
دوستکانی شراب حصه
خود که بدیگری دهند ـ
دق کنایه از کمی
در ثمین حروف
درشت زر آفتاب رنگ و زرد
دواج چادر
دام مشک سطور زلف
درخشک در دندان و حباب
دژم افسرده
دف آفتاب و ماه تمام
دیو هفت سر آسمان ثانیه
دو خروس دب اصغر و اکبر

دلو — برج مشهور
دریا — شراب
دود سیاه — خط و زلف
دوحل یعنی چل و دو مراد
از زائچه لعبت چهارده آن
بجمیع قدر باشد۔
دیوا جمع دیو مراد از آن وهم مشهور
دبور — باد مغرب
در ایام رمضان که دعا مستجاب است
دربستن — سخن نگفتن
دو بلبل ... دارو فاعل است
دو هزار آواز آن یا باعتبار عدد
دو هزار از بلبل هزار مرادف او
و از آن همین حاصل شود
دایرهٔ مه — رخسار
دهره زرد دست مغربی
شرق آفتاب۔
دیر گاو روشنست ای مردم
گاو پرستی میکند۔
درعدد بودن بشمار آمدن
از جهت عزت و مرتبه
دیمه — باران
دریا تهی کاسه گدائی

دو عروس حبش و روم
دریای قار آسمان
دریا کف دست ممدوح
دل زر مرکز چه مراد
از دل قلب اثر کرم
و مقلوب کرم مرگست
دبران بفتحتین پنج ستاره
منزل قمر که در حمل او
پیدا شود کور گردد
دایرهٔ عظمی فلک نهم
دونون شکل دو پاره
بعد شق القمر
داخول بواو مجهول
دگاه بادشاهان چبوتره که
برو سلاطین بجهت نشستن سازند
دیبای کحلی — شب
دو دانه مشک — مردمک
دیو شهباز فلک ابر باعتبار برق
دوده — خاندان
دستار سیاه هندی کاجل
دریای نگین ماهچه مقلوب سلیم است
درقه بفتحتین — سپر
درک بفتحتین طبقه دوزخ

دق کنایه از گدائی
درم ریز — سکه زن
دوده — خالص
دماغ تباه خیال فاسد
دهان بند تعویذ بند زبان
دمیر — هلاک

باب الراء المهمله

روی چو دینار یعنی زرد
روز کم خند —
روی نگارین معصفر صبح باعتبار رنگ
رودم رومی رخ و رو ...
روز بار عام قیامت
رقص نام ستاره که درمیان
تنین ای اثر در فلک است
روح بالفتح خوشی
ربع بموحده کشت
ربع — حاصل
رشته پروین اشک سفید دندان
رخشا مخفف رخشان
روی زنگی جبین قلم
ردای عودی شب
رباب — ابر
رومیان ماه رقاص انگشتان

باعتبار ناخن
رش — بازو
رشتهٔ مروارید صف دندان
رواق مسیح چرخ چهارم
رش بالفتح مسافت دو
دست هندی کوسے
رقیه زن خفیه افسون
رنگ ریزگان آفتاب
رهاوی نام پرده از موسیقی
راست نام پردهٔ دیگر

باب الزاء المعجمه

زرین ساغر و زرین صدف
و زرین سپر آفتاب
زورق زرین دل کشتی شراب
زاغ کنایه از خط
زرین پلنگ ابلق باعتبار انجم
زنقه دانه که طایر از گلو برآورده
در دهن بچه می اندازد
زعفرانی معجر مهتاب
زنگی — شب
زرآب خوردن روشنی آفتاب
زیرچ کنایه از دندان
زرنیه — تیر قلم

زال پلاس پوش جنگ
که غلافش از پارچه گنده باشد
زنگی زر جامه قلم زرین بامداد
زاغ سیاه شب
زر قلب انگور چه مقلوب
زر زرست ـ
زرد شمشاد وش قلم زرین
زعفران رخ زرد
زبانه شعله و نام ستاره که دم
طلوعش دعا مستجاب میشود
زاده کوکنار افیون
زنگی گریان شب با غبار انجم
یا شبنم ـ
زرین زر آفتاب و شفق
زوال گلوله آرد تر
زریر نام گیاهی زرد
زنجیر زلف
زرد رنگ مهی زر دار قلم زرین
زنگی بچه مینا مردمک
زمردین مهی خط سبز و رخسار
زنگاری سپهر آسمان
زمرد خط رخ
زاغ مراد از ابر

زرد پوشان سر اسیده سنبر
خیام ستارگان آسمان
زه پی بواو مجهول زره کو چک
زنخ زدن لاف طعنه زدن

باب الزای الفارسیه

ژاله مراد قطره خوی و دندان
ژنخ صهبا مراد از اشک سرخ
و ژنخ مسته باشد ۱۲
ژاژ خا بیهوده

باب السین المهمله

سلطان عالم خداتعالی
سه پسر موالید ثلثه که حیوانات
و نباتات و معدنیات باشند
سه دختر و سه خواهر بنات النعش
سبزه تیغ و خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
سر شکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سرکه فشان سخن غم گوینده
سنبل مرغول موی پیچیده
سیم و زر کنایه با شعاع

سواد مداد
سکندر کنایه از ممدوح
سابق شعبان ماه رجب که نام
سحر ابلیس بود
سفره زرین روی زرد
سیمین کمان ماه نو
سپاه ترک روشنی آفتاب
سرمه شب
سفیده روز
سنبل دوته زلف
ستاره جوهر شمشیر و چشم
سلسله سطور
سرغول نام شکلی از کوکب
سی و یک دانه قصیده
سی و یک شعر
سرای مشتری برج حوت
ساغر زرنگار مهر و ماه
سمور کنایه از خط و سیاهی
سقطی ساقط الاعتبار
سنبر لبا سیان بهشتیان
سکسری دیوانگی
سیاهه کاغذ و اشک
سایه زلف

سنر زیرد ربای عرب مراد از ان
می ست چه دریا را بعربی یم گویند
و چون سیما و زیر گنبد می گردد
سایه دار آسیب زده
سیا غر تبرکی زرد رنگ
و نام بادشاهی بزرگ
سیه پیل ابر
سنگ کنایه از منزل قمر
عوا نام که بشکل سگ ست
سبز کبوتر مراد از جبرئیل
سندان آله آهنگران
که بران آهن را نهاده کوبند
هندی تعالی و هم تنگه آهنی باشد
که با پیچ بر تخته در بند و زنده حلقه
بران زنند تا صاحب خانه
خبردار شود ـ
سمط و سمیطه عقد گهر و غیره
سربال بالکسر پیراهن
سیه بادام قلم
ستان هندی چت
سیاوش نام بادشاهی
سرنهی شرمنده شوی
سر سیمین کنایه از صبح

سیاهان نام پرده از موسیقی

باب الشین المعجمه

شکر — لب و بوسه
شیشه نهاد نازک دل
شمشاد — قد
شاه مغرب و شاه چین و شاه خاور و شاه بیابان سحر و شمع نگین چارم و شمع رواق اخضر و شمشیر سحر و شاهد تب لرزه دار و شاه زرین و شاه اختران و شاه آبی و شاهین زرین دوره
آفتاب —
شاه زنگ و شاه شام و ماه
شیر و شیر گردون و شیر نر
برج اسد —
شش جهت تمام عالم —
شفق روی سرخ و خون
شام و شب دوات و زلف و خط
شیر کاغذ و صبح و رخ منی
شب آشفته زلف
شاه حبش شب
شاخ زعفران آهک و قد زرد

دشمن و قلم زر
شکر فشان کردن لب سخن نیکو گفتن
شاخ مروی آله رحوبیت
شور و اضطراب کند حسد نامه
شب روان دزدان
شاخ باده ظرفی که بدان شراب خورند
شبه بالکسر آواز اسب
شکرگون محمل کنایه از چیزیکه رنگ زرد و موی باریک چون خواب محمل دارد —
شادروان خیمه
شاخ شاخ ریزه ریزه
شبه سنگیست سیاه و مردم ازان مردمک سنگ
شعر بالفتح جامه
شره حرص
شاخ گوزن هلال
شاره چادر و دستار
شوره درخت گز و گیاه
زمین شوره خاکی که بدان باروت سازند —

شاه حرم آباد لایزال و تعالی جل شانه —

باب الصاد المهمله

صفحه گلنار رخسار
صف مور خط
صبح — رو
صفرا روشنی و تلخی و رنج رو
صاد — چشم
صهوه میان پشت اسب
صورت بی جا ضد صورت
چه تا چار صد عدد دارد
صبح دوم صبح صادق
صدره بالضم پیراهن
صفرای علامت برج ثور
صاب عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمه

ضعف گل یکصد چه عدد گل پنجاه است —
ضرغام شیر
ضرب بفتحتین شهد سفید

باب الطاء المهمله

طاسک معصفر آفتاب
طشت زر آفتاب شیخ زرد
طفل نبید مردمک
طوطی پران گردون به اعتبار سبزی رنگ آسمان
طاوس شب پیما ماه
طوطی شکرخای معنی گستر مراد از شاعر شیرین گو
طبق مینا و طاق اخضر و طاق آبگون و طاس سبز
آسمان —
طوطی سدره نشین جبرئیل ع
طفل در دیده گوش و ف
طاس سیمگون چشم سفید و ؟
طوطی طاوس پر آسمان با عقاب کواکب —
طبق لعل پیاله شراب
طاسک پر حیم طاسی با شبدر بر سر نیزه —
طوطی سلب سبز جامه
طاوس سدره آشیان
جبرئیل علیه السلام
طفل قلم —
طه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طوق هاله

طبوق نام شهریست که در زیر
پای ستوران می شود —
طارم کیوان فلک زحل
یعنی آسمان هفتم چه کیوان زحل ست
طربال بنای بلند
طغاوه بالضم دایره گرد
و هاله آفتاب —
طفل شیرخواره آفتاب باعتبار شعاع
طراز بالفتح نام شهری حسن خیز

باب الظاء المعجمه

ظلمات دوات
ظهیر الجیوش نام عماری

باب العین المهمله

عقیق اشک سرخ و لب
و شراب —
عقد ثریا دندان
عیسی مراد از مرد بزرگ
و فاضل —
عناب — لب
عنبر زلف و شب و خط
و مداد —
عروس خاور عنقای زر
شهسوار فرزند رسید و شهید

و عماری زر اندوده
آفتاب —
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر نه تخته باغ جبرئیل
عنب رخسار باعتبار
نزاکت —
عنبر زنجیر زنگ مو
عاج کاغذ
عازر مردیکه به دعای
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود
عبو نام ستاره آتشی
عطیه کبری یکصد و بیست سال
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صغری دنیا
عقرب شبرنگ زلف
عراضه بالضم راه آورد
عمارت نه ماه نه فلک
عسجد بالفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمه

غنچه نسرین دهان باعتبار دندان
غنچه دهن کنایه از کون
غالیه — مو
غزال شب و آفتاب
غوزه بواو مجهول غنچه
پنبه ناشگفته —
غاب بیشه —
غسق سیاهی
غوره انگور خام که
ترش باشد

باب الفاء

فیروزه ردا آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فروخانه سرو وزیر
ای خلوتخانه سر ماه یعنی
برج سرطان که آبی ست
و ماه را برای نیابت آفتاب
وزیر خوانند
فنک پوستینی ست سفید
فردا قیامت
فش شمله و دستار
فلات دشت
فستق معرب پسته
فرش مرعزی و مدور زمین
دنبالستر نشانه فراخ گردد

باب القاف

قوقه — تکمه
قلزم پنجشاخ که دست
باعتبار انگشتان
قطره آب تیغ
قبه زر و قرص زر آفتاب
قوس ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان را در
روشنی شش مرتبه نهاده اند
بسیار روشن قدر اول
و همچنین بتدریج
قوس زر محراب
قطران روغنی سیاه
قلب اسد آفتاب چه
دل اسد سین ست و آن
علامت شمس —
قلا اسپ
قمم جمع قمه ای سر هر چیز
قمطره تنگ از شکر و غیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره پاره
قعقعه آواز

باب الکاف العربیه

کیکاوس نام شکلی از کواکب
کافور خشک روز
کرگس زرین چرخ
نیلوفر فسره و رقع دو شکل شتا
کمان چرخ برج قوس
کم بمعنی اندک و نفی مطلق
هر دو آمده چنانکه گویند
کم شوای مشو سعدی
فرماید ع بجستند بسیار
کم یافتند ـ ای نیافتند
کیش ترکش و مزار جوزا
که خانه عطارد است ـ
کاسه لعل چشم گریان
کله خیمه
کاسه نقره چشم سفید و ماه و کوکب
کوکبه فوج
کشتی لعل پاره لاله
کبسه زند روشنی
کوکب لعل تیغ آن
کرسی زرین کوکب
کاورسه زند قطره زند
کهربا قلم زرد
کوثر مراد از شراب
کس لعل و نام شهریست از
ترکستان ـ
کافور روز
کبود غدیر آسمان
کوه مراد از سرین
کرشاسپ نام پسر طهماسپ
کاغذین جامه مستغیث
کنب به فتحتین گیاهی است
که از آن رسن و کاغذ
سازند ـ
کامه آب اشک
کونه میوه نورسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
و کشتی زر و کلاه و نیمه
آفتاب ـ

باب الکاف الفارسی

گل شراب و رخسار
گرگ سیاهی و سپید صبح کاذب
گوهری اشک
گوی زر کواکب
گلشن بلبلم کاغذ
گنبدهای لاله فشان شمشیر
خونریز
گل به تارست خال علی و
گل نشا و خار برابرست
گنگ سخن چین قلم
گاو مشک شراب صبح نوش
گردون مراد از اسپ
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله شراب و خون
و رخ ـ
لشکر زنگبار خط
لالای چشم مردمک
و لالا غلام حبشی است
لولوی تر اشک
لالستان همان لاله ستانست
بضرورت شعر یا افتاد
و مراد از آن رخسار است
لباس آل عبای لباس سیاه
لعل حل شده و لعل مذاب
اشک سرخ ـ
گلشن به دم فلک با کوکب
لعل درپاش لب سخنگو
لعبتان سیمبر ستارگان
لشکر هند شب
پنجه و بنفشه شعله آتش
لعل شعله بار لب باحدتیا
سخن روشن ـ
گلشن زمردین آسمان
لمعه بالفتح روشنی و بالضم پاره
گیاه خشک میان گیاه تر
لولوی نشو قطره شبنم
لاسه سیه شب
لباچه لحاف
لولی بچه متلون
لعل نمو نقاب شراب
باعتبار شیشه که سبز است
لعل سیماب سبز آله رجولیت
باعتبار معنی ـ

باب المیم

ماه نو انگشتان و قلم و ابرو
ماهی بچگان انگشتان
ماه کاغذ و رخ و نعل اسپ
ماه سر خرگاه یا ور شیشه
که مدور است ـ

مشک گل پوش خطی که رخسار
را می پوشد -
ماهی برج حوت، پیاله
شراب -
مشک تر شب
مغفر فغفور کنایه از
روشنی -
مرغ سحرخوان یعنی بلبل
ماه در هفته کنایه از پیاله
که دور باشد -
ماده زیر و مائده وار
خادم خوان گستر
مرغان الهی عارفان
مصحف نه جلد نه فلک
مهره زر مجمر زرین و
مرغ زرین و مهچه زرین
آفتاب و مهچه بادشاه
خیمه ست -
مشک زلف و شب را نیز
بدان مانند -
مریم بی شوهر
مقلوب یم ـــــ
میم دوات

مال و مجد و عدد لفظ که
معد باشد و مراد از آن
قاف ست -
منجنیق فلاخن معرب
من چه نیک
مربع قلمدان چارپهلو
ماهی زرین قلم زرین
مثال فرمان
مینای لعل ندا از تیغ خونی
قمه باظهار هر دو پیمان [?]
موسی اند کی [?]
مرغ تجلی نور الهی
معلق نور و مهد مینا
آسمان -
مور چه خط و رخ خوبان [?]
ماه نو رست شب
ای ماه نو همچو شست
منجوق ماهچه علم
میم نر انداز دو ماه
موی دیده مویکه بهر چشم
در دیده پیدا شود
مرغ صراحی شراب
مار سفید صبح صادق

ماه چهار هفته هلال
مرعش ابهیج اول و ثالث
شهر بیت در شام که بود تر
انجا خوب تر شود و مراد
اینجا امکان -
مرجان اشک سرخ
منزل هفتم کتاب ختم
قرآن شریف چه در هفت
روز مقرر کرده اند -
مخبر صادق مراد از حضرت حق
تعالی -
مشک زره شکل زلف
باعتبار پیچ و خم
مضطرب شراب خانه
مقفل کانون
مر تلخ
موید نام سه شنبه
موسیقی نام پرده
مخالف نام پرده دیگر
مخالفک نام پرده دیگر

باب النون

نشتر اشک و اختر
نرگس خواب چشم عاشق
ناه دایه نه پدر و نه شوهر
و نه خم و نه فرزند و نه جگان و نه
خوان و نه ملک و نه قلعه
مینا و نه مرغی نه فلک -
نقطه لعل دهن
نرگس شوخ چشم معشوق
نسرین دندان و اشک
نیلی چادر و نیلی خیمه
و نیلی قفس آسمان
نه طارم شش سو نه آسمان
که در شش سو زیر پیدا شده اند
نقره روز و رخ و آنچه بدان
ماند مثل کاغذ و غیره -
نقطه یاقوت آفتاب شراب
و دهن محبوب -
نهنگ نیلگون تیغ
نقطه زرد نمکدان زر
آفتاب -
نون ابرو
نیمه پنجه سی عدد چه عدد
نقط پنجه شصت ست نصف
آن سی باشد و مراد از آن
حرف لام

نوچیها باعتبار تساوی عدد و بهره لفظ
نود و پنجه باعتبار تساوی عدد
لفظین که شصت باشد
نقد عین زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و زلف آن
نور دانستن آن شمسه و خرچی
نقش زد و بار و چهره و بیت دو
نیم یعنی صد که عدد این لفظ است
نه چرخ سبعه و سیاره و در
روز و شب -
نغمه بخشش
نی بر در دجی قران ثابت است
نقش بند روح مراد از آن ما است
و مراد از روح دیما روح نباتات
نقادان علوی کواکب

نوک بفتح نون و ضم خطاست
سر چیز الامعنی منقار
مرغان که بعضیها آمده
نیم منیه کم مایه
نهاوند نام پرده موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ
ورم مراد از زیانی
ورقا کبوتر و فاخته
وهق کمند
وبیض روشنی

باب الهاء

هندو گل زرقا شب
باعتبار ستارگان -
هزار ساز اسپ
هند کنایه از معرکه و دندان

هفت آیت زر و هفت شمع
سبع سیاره -
هندو سیاه مردمک
هفت خواهران بنات النعش
هندو تیغ باعتبار آنکه بسیاهی
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قصر ممدوح
هفت شادروان هفت اقلیم
هفت امام خلفای عباسیه
هامه سر
هاره مخفف هموره
هو - او تعالی
هودج گلزار آسمان
هشت باغ بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان

یاقوت تر و یاقوت آبدار لب
یاقوت احمر شراب سرخ
یلی ای جهل که عدد این لفظ
است -
یکی بدوای جهل باده که عدد
لفظ باده باشد و حاصل آن
لفظ می است -
یکه تکه مراد از آن او ماند
خود است -
یکه تنها یکه و تنها
یزک مردم جنگی
یاره دست برنجن
یشک چار دندان پیشین
سباع و بهائم -
یوسف زرین سمن و زرین
صاحب آفتاب -

خاتمة الطبع

الحمد لله که عجاله نافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصاید بدر چاچ مؤلفه مجمع کمالات نبیه سبع سعادت شرعیه بدر سماء تحقیق قطب دائره تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذاعت قمری سروستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمه الله بمطبع جناب منشی نولکشور واقع کانپور در ماه دسمبر ۱۸۸۶ع طبع شد

شرح سکندر نامہ — کلان موسوم بہ منتخب الشروح و مشہور بہ شرح علماے کلکتہ مؤلفہ جناب مولوی بدر علی صاحب عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی صاحب جونپوری جو بحکم صاحبان کونسل کلکتہ مین شرح کثیرہ سے مرتب ہوئی فی الحقیقت یہ شرح بےمثل ہے

مثنوی نیرنگ عشق تصنیف محمد اکرم غنیمت لاہوری

مثنوی نشتر غم — تصنیف مولوی محمد مقیم سہارنپوری —

مثنوی قضا و قدر تصنیف میر علی رضا متخلص بہ تجلی —

نالہ منظور — تصنیف سید منظور احمد صاحب مذاق تصوف مین ہے —

شکرستان خیال و خوان نعمت یہ دو کتابین ہین کتاب اول تصنیف ملا ذوقی اور خوان نعمت مین تراکیب اقسام کھانون کے لکھے ہین —

مثنوی زلالی مسمی ایاز و محمود محشی ہے —

قصائد عرفی مشہور کتاب درسی ہے —

ساقی نامہ ظہوری مشہور کتاب تصنیف ملا ظہوری ہے —

قران السعدین — از تصنیف حضرت امیر خسرو دہلوی —

قصائد بدر چاچ مشہور کتاب ہے —

شرح قصائد بدر چاچ معروف بہ شرح عثمان خانی شارح اسکے مولوی محمد عثمان خان سہید مدار المہام رامپور اس شرح کے ضمن مین عمدہ رسالے ہر علم و فن کے ہین خصوصًا رسالہ جات رموز طلسم قابل دید ہین —

بہار دانش کلان و افصح و خوشخط تصنیف مولوی عنایت اللہ

ایضًا — تصنیف ایضًا —

مثنوی الی رام عرف چشمہ عرفان تصنیف الی رام —

کلیات و دواوین فارسی

دیوان حافظ محشی — مشہور دیوان حافظ شیرازی کا ہے —

ایضًا — محشی مطبوعہ جدید بہت خوشخط طبع ہوا ہے کاغذ کندہ ولایتی

ایضًا — کاغذ سفید کندہ —

ایضًا — کاغذ سمی خانی —

شرح دیوان حافظ ساحل معانی و مصطلحات صوفیہ از مولوی صادق علی صاحب —

کلیات حزین یہ ایک مجموعہ غرائب روزگار از طبع سخن آفرین شیخ محمد علی حزین اس مجموعہ مین کتب ذیل شامل ہین سوانح عمری حضرت مصنف تواریخ سلاطین قصائد نعتیہ آئمہ اطہار دیوان و مثنویات صفیر دل و چمن انجمن و مثنوی خرابات فرہنگ نامہ تذکرہ العاشقین وغیرہ —

کلیات مرزا بیدل اس کلیات مین چار کتابین ہین نکات بیدل — رقعات بیدل دیوان بیدل عناصر بیدل —

دیوان بیدل — اسکے حاشیہ پر نکات بیدل ہے اصل نسخہ قلمی بہت عمدہ بہم پہونچا تھا واسطے ملاحظہ شائقین کے طبع ہوا —

کلیات سعدی شیرازی حاوی رسائل مفصلہ ذیل دیباچہ کلیات — کریما — گلستان — بوستان قصائد عربیہ — قصائد فارسیہ — مراثی — ترجیعات — طیبات — بدائع خواتیم — غزلیات قدیم صاحبیہ — مفردات — قطعات — رباعیات مثنویات مقطعات مطائبات — غزلیات فاتحہ —

کلیات سعدی — مطبوعہ جدید —

دیوان مخفی — تصنیف مخفی رشتی یہ او ستاد

اہل زبان تمخارشت نام مقام کا ہے ولایت فارس
میں جو ناواقف ہیں اوسکو کلام زیب النسا بیگم کہتے
ہیں غلط ہے تذکرون سے ظاہر ہے —

دیوان خواجہ معین الدین چشتی ایک نایاب تمامت
یہ تصنیف محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو
ملی تبرکا طبع ہوئی —

دیوان حضرت غوث الاعظم — شیخ محی الدین
گیلانی مشہور بہ پیران پیر —

کلیات نظم غالب فارسی — عالی جناب
مرزا اسد اللہ خان بہادر دہلوی کا کلیات نظم

دیوان غنی — مصنفہ ملا محمد طاہر غنی —

دیوان موزون — من نتائج خیالات
عالی جناب راجہ رام نرائن صاحب —

دیوان صائب مشہور دیوان ہے —

دیوان ناصر علی — منشی و شاعر یادگار زمانہ
متاخرین ہے —

قصائد مدحیہ نظام — عمدہ عمدہ قصائد
فارسی و اردو ہین

دیوان تفتہ — منشی ہرگوپال صاحب تخلص
تفتہ تلمیذ غالب دہلوی —

جوہر معظم — دیوان مرزا گل محمد خان ناطق مکرانی
اور اوسکے ساتھ منشی جواہر سنگہ جوہر تخلص کا
کلام فارسی شامل ہے —

کلیات صائب — کامل از نتائج طبع مرزا
محمد علی صائب تبریزی مشاہیر شعراء سے تھے —

دیوان کشفی — مولوی سلامت اللہ مغفور کانپوری کا

دیوان ہلالی مشہور استاد اہل زبان ہے مطبوعہ نظامی

خیال بیخودی نہایت عمدہ مذاق کی کتاب تصنیفات
منشی سنگیل سنگھ صاحب مرحوم فارسی بیخود تخلص یادگار ہے

کلیات امیر خسرو دہلوی مجموعہ چار دیوان
دیوان تحفۃ الصغر — جو کلام صغر سن میں فرمایا
دیوان وسط الحیوۃ — کلام جوانی - دیوان غرۃ الکمال
جو کمال عمر کہ چالیس برس میں فرمایا —
دیوان بقیہ نقیہ — جو کہ پیری میں
تصنیف فرمایا —

کلیات جامی — یہ کلیات ولایت کے خط کا
پورا لکھا ہوا بہم پہونچا اوس سے نقل ہوکر چھپا —

قند پارسی — مجموعہ منتخب کلام شعراء
نامی مولفہ مولوی عبد الغفور خانصاحب
بہادر متخلص نساخ —

کلیات نظیری نیشاپوری مع شرح طبع ہوا

تذکرہ حسینی — مولفہ میر حسین دوست سنبھلی
اول مناقب جناب امیر المومنین علیہ السلام سے
ابتدا کی ہے بعد اوسکے اولیائے کرام اور اہل ایمان
عظام کا تذکرہ ہے —

گلشن بیخار — نواب محمد مصطفی خانصاحب
بہادر شیفتہ دہلوی کے تالیفات سے تذکرہ
شعراء سے متقدمین کا ہے —

قصائد بہر فوائد — مصنفہ منشی بھون لال
صاحب بہجت —

دیوان لوندی — فارسی غزلیں
مفید درس اطفال لوندی تخلص
شاعر کی تصنیف مطبوعہ
مطبع اسدی —

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں فارسی ۱۲ لہر

گلستان نثر — شیخ سعدی شیرازی —
ایضاً — کاغذ رنگین و عمدہ —
ایضاً — متوسط قلم —
ایضاً — بہ خوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ —
ایضاً — کاغذ احسانی —
ایضاً — پر قلم واضح و خوشخط —